اخلاق جلالی

پبلشرز

ایم۔ فرمان علی اینڈ سنز تاجران کتب

موہن لعل روڈ لاہور

قیمت ۱۲ر

Ethics

اخلاقِ جلالی

بہ تصحیح

علّامہ ابوالکمال محمود وجھوی

پروفیسر نائب اورینٹل کالج لاہور

سیّد مظفر جلالی کے نام
طالب علم ہونے کے علاوہ یونیور...
چاچا بھی ہے......

جو مظفر صاحب...
جدِ امجد ہیں

پبلشرز

…م فرمان علی اینڈ سنز پبلشرز اینڈ بُک سیلرز

موہن لال روڈ لاہور

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ط

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که با مر نافذ ازلی جنود مجندهٔ اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت۔ و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیده او را بحلیهٔ خلعت و اصطفا و تشریف افاضت و اجتبا بنواخت۔ بمرتبه که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضائے وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا حقائق اسما و صفات لم یزلی و دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید۔ و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیّه باقدام همت بر آید۔ در مدرسهٔ ملکوت بحکم قَالَ يَا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ بمنصب افادهٔ منتهیان ملأ اعلی را سزد و شاید و درود بر کاملی که بحسب نشاء قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع است۔ تکملی که بیدرقهٔ آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بعطایای حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا و هداة طریقه زهرا و حارسان مبانی دین و حارسان شرع مبین اند۔

دعائے دولت حضرت خاقانی صاحبقرانی خلد الله تعالی خلافته و رافته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام و صلوٰة و سلام بر سید انام علیه افضل التحیة و الاکرام تنقیح معاقد

کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد که جهان بین جهانبانان بنور عدل شاملش
روشن شده و بسیط عرصهٔ هامون از یمن فضیل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش گشته
طنین طنطنهٔ صاحب دولتی با این مرتبه نشنیده سعادت و اقبال بیمن سمت غلامی
آنحضرت به صفتِ قبول موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایهٔ
چتر همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بر سمت الراس ببیند وقت
زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینهٔ مخالفان باز نشاند نی بل
آتشیست که چون از صحرای رزمگاه در گیرد دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند
آئینه روشنی است که بی عرض عروس حسنای ملک چهرهٔ خود را جز در صفای آن نتواند دید
خرید پاک گوهریست از خاندان وَاَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ مهیب پیکری که صفت سطوت او فِیْهِ
بَاْسٌ شَدِیْدٌ گاهی که چون برق لامع از ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب
خونِ اعدا از هر طرف روان گردد و وقتی که چون ابر از بهاری بگریهٔ خونریزی در آید
غنچه دلهای ابرار شکر خنده تسکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش
بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد نیزش حماییست مسرع که اجل نامهٔ اعدای دولتش
بر پای بسته یا پیکی است تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت با حضار مخالفان آمده
معینیست باریک از دل تاریک خصمش سر بر زده بنالیست در دماغ حساد دولتش
جای گرفته چتر عظمت و نارش بر سیر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست
بارگاهش ایوانیست که طبقاتِ سماوات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ اوست
یکران سبکخیزش تند بادیست سلیمان زمان بر آن سوار دیو نژاد وی ست پری پیکر
عفریت رفتاری فی فلک افلاک است که آفتاب را به یک روز از مشرق بمغرب
رساند یا نسر طائر است که بیک شبانه روز گرد جهان بر آید چون در میدان جهاد بر طبق

وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحًا جولانِ نماید فلک غبار ظفر آثارش را که بتشریف فَاَثَرْنَ بِهٖ نَقْعًا
مخصوص است توتیای چشم سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِیَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت
سیر آتشش از نعل قمر سائی فلک فرسائیش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهیکه
شاه در بزمِ رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف روبه‌صفت را
جائی قرار و آرام نماند و زمانیکه شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش چون صبح صادق
از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد۔
آری شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنهائی خورشید رخشان میسر
نیست و مور ضعیف را یارای حشر مقاتله با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد
جز از مرغانِ چمن برنیاید و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل ننماید هرکه چون
عقاب سر بتعدی و طغیان برآرد کبوتروار گردنش در طوق کشد و هرکس که
چون باز چنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ بپایش بند و فتنه در گوشهٔ چشم خوبان
بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان
فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد و آفتاب چون
به تیغ کشیدن منسوب است از ترس قهرش زود [زرد] برآمده هر شام بمغرب مختفی میشود اما
مدبر پاسبانش صبحگاه گریبان گرفته از راهِ مشرق بارگاه آورد ماه چون بجهتِ اقتباس
نور بلندی متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک
فالش هرکجا عنانِ توجه منعطف سازد لشکر مخالف از هیبت صولت او انهزام
یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هرجا بعزم ماضی روی اقبال آورد در
حال فتح باستقبال آید چون با حشم بهرام بانتقام بمیدانِ قتال که شکارگاه شیران است
در آید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف
دشمن برداشته و بر سیم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کارد

اما گل فتح بار آرد قطعه

شہیکہ گوئی فلک را سوار تدبیرش | چو گوی در خم چوگانِ امتحان آورد
بعہد معدلتش برّهٔ گریختہ را | گرفتہ گرگ کشانش سوی شبان آورد
فلک ز بہر علیق سمند او جو وکاه | بہ شکلِ سنبلہ از راه کہکشان آورد
وگر کسی نتواند بر سیم وسنت انداز | بعہد رافت او زور در گمان آورد

وھو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بیدِ اقتدارہ مقالید الزمان وبکف کفایتہ زمام مصالح نوع الانسان حامی بلاد اللّٰہ عن الجورِ والطغیانِ ماحی آثار الظلم والعدوان السلطان ابن السلطان بن السلطان نصرالدولہ والخلافۃ فخر الدنیا والدین حسن بیگ بہادر خان خلد اللّٰہ تعالی ظلال خلافتہ وابّد علی العالمین انوار رافتہ ولا زوال اعلام رفعتہ مرتفعۃ الی الخضراء واعدام دولتہ مرتفعۃ عن بسیط الغبراء آنکہ نام سعادت فرجامش بزبان عدوکہ لغتِ خاص خواص ورثہ تخمی ست افصاح مینمائید. ازاں کہ سلطانِ جہاں وقیم زمین وزمان آں عالیشان ست.

ع وآنجاکہ عیانست چہ حاجت بہ بیانست

والحق اکابرِ آئمہ کشف وتحقیق کہ از دریچۂ حالِ حوادث استقبال را بہ نظرِ شہود بینند ودانند واز لوحِ دلِ صافی نقوش غیبی راکماہی خوانند بتصریح وتلویح در رسائل وکتب تبشیر بہ ظہور ایں دولت عالی قرنہا اللّٰہ بالخلود مدی الایامِ واللّیالی فرموده اند. ودر مواضع متعدده ذکر اوصاف وشمائل آنحضرت نموده وجہ امارت بر استحکام قواعد ایں دولت قاہره اجلی واعلی ازانکہ صبح ظہورش از مطلع تیغ سِنیں سر برزد چنانکہ عالمیان برائے العین مشاہده نمودند. بروجہیکہ ہیچکس را بہ ہیچ وجہ دراں ریبی نماند. بیت

طَلَعَ الصُّبْحُ لِذِی الْعَیْنِ   وَلَمْ یَبْقَ وُجُہٌ

و متحدس متفرس داند که احوال ہمایوں مآلش بزبانِ حال وعدۂ صادقہ میدہد
که عماقریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصۂ ہامون وجوہ دنانیر و رؤس منابر
بشرفِ نام و القاب نباہت انتسابش مفتخر و مباہی خواہد شد۔ فرد

باش تا آفتاب جلوہ کند   کایں ہنوز از نتائج سحر است

ایزد تعالیٰ قباب عظمت و جلال ایں پادشاہ عدیم المثال را بتابید و
تابید مشید و خیام حشمت و اقبالش را تا قیام قیامت باو تاو خلود موتد
داراد۔ شعر

در ظلِ آفتاب تو آسودہ اند خلق   یارب مباد تا بقیامت زوالِ تو

بَقِیْتَ بَقَاءَ الدَّہْرِ یَاکَہْفَ اَہْلِہٖ   وَہٰذَا دُعَاءٌ لِلْبَرِیَّۃِ شَامِلٌ

تمہید سبب تالیف و ذکر القاب ہمایون پادشاہ زادۂ اسلام خلد اللہ ملکہ و سلطانہٗ

چوں بمقتضائے قضیۂ صادقہ شعر

نِعَمُ الْاِلٰہِ عَلَی الْعِبَادِ کَثِیْرَۃٌ   وَاَجَلُّہُنَّ نَجَابَۃُ الْاَوْلَادِ

بہترین نعمتی و خوب ترین منحتے طوائف انام را نجابت اولاد عز کرام است از
فضلِ فیضِ ربانی و یمن تائید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفے صدق ارزانی شدہ که
بحکم الولد الحر یقتدی بآبائہ الغر در آئین نصفت عدالت و قوانینِ سلطنت و
ایالت قدوہ خود را سیرت کریمۂ آنحضرت داشتہ بہیچ دقیقہ از دقائق قواعد ملک و ملت
نامرعی نگذاشتہ   مصرع

شِنْشِنَۃٌ اَعْرِفُہَا مِنْ اَخْزَمٍ   وَمَنْ اَشْبَہَ اَبَاہُ فَمَا ظَلَمْ

اعنی حضرت پادشاہ و پادشاہزادۂ اسلام لقادۂ سلاطین انام جوانبختی که باحد اثت سن

اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندے فوائق پادشاهی را از راه خرده
دانش استفاده نمودندے فکرِ صواب انجامش نسخهٔ ایست راست مطابق رقم تقدیر

مصرع: به نیروِ جوان و به تدبیرِ پیر   آنکه رمحش در باغ فتح و اقبال

نهال ایست که آب از خونِ دل مخالف خورده و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست که
از نسیم صبائے نصرت رنگ یابد تیغش کلید قاطعی ست که بدر رخهٔ طالع اعدا رسیده نیزش سهم الموتی
ست که بحسب تسبیر نخانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصائے موسی صفت از سنگ دل عدو چشمهائے
خون روان سازد و نیزش شهاب ثاقب وار مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد با آب
تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند و بصدمهٔ گرز گران سر مغز دشمن را
از ثقل باد نخوت سبک گرداند و کش راست الفیست در میان جانِ اعدا نشسته پیکانش جوهریست
در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جائے گرفته خدنگش صفحهٔ نیز فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح بر
افراخته تیر و کمانش منضم با هم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیهٔ فتح دالست یا
برخلاف اصل شعر بنفی و زوال دشمن بد افعال درازی افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون
لولوی لالا ایشان را کمترین لالائی بخشند هر آئینه در سلک در خزانهٔ عامره منتظم بودندے و آفتاب
و ماه را اگر نه بیم آن بودے که بجائے تقدیس ایشان را در انعام کمترین گدائی صرف فرماید البته با
قسط هر شبه در وجه عمال خاصه فرود آمدندے شعر

الدر و الدری خافا جوده   فتحصنا فی البحر و الافلاک

غُرّهٔ بیتِ السلطنةِ القاهرة دُرّة صدفِ الخلافةِ الباهرة مظهرِ آیاتِ الا
لطافِ الربانیةِ مطلعِ انوارِ العنایاتِ الرحمانیةِ مطرحِ انوارِ الملکوتیةِ مطمعِ الا
انظارِ اللاهوتیةِ مثنوی

خسروِ مالک رقابِ دین پناه   آفتابِ مکرمت ظلّ اله
ز اقبالش هم سنان و هم سپیر   تو امانش چاکرِ زرّین کمر

پیکرش کان سربسر نور و صفاست — سایهٔ انوار خورشید بقاست

ظاهر اگر سایهٔ عین نور نیست — کج مبین کز نور چندان دور نیست

سایه را ضوء دوم گوید حکیم — از دوئی بگذر که گشتی مستقیم

سلطنت را نور ظلمت شد دلیل — مظهرش از غیب شد سلطان خلیل

تا چو باز متقدم او نور شد — ظلمت ظلم از ممالک دور شد

اهل وزر را از صفت بت ساختند — رایت تزویر و زور را فراختند

لیک سلطان چون خلیل بت شکن — محو کرد آن جمله را از انجمن

گوهر اسما نامش اختفا می کنم — نظم در سلک معما می کنم

آسمان را سر شد و از جان یکتاست — صبح رویش با قرین زلف خاست

شد پدید انسان لطف بی پایان او — کاول شب مینماید صبح رو

مه ز زلفش شد و گر در تاب تب — تا ببیند مطلع رویش بشب

جاهش از طور مدارک برتر است — عقل با قدرش چو خفاش و خور است

چون بیارم از ثنائش دم زدن — دست در ذیل دعا خواهم زدن

یارب از حکم پدانش دور دار — رایت اقبال او منصور دار

برتر از ایوان کیوان زینتش — سورهٔ انا فتحنا نصرتش

دوستانش بر بساط عز و ناز — دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفاء لذات جسمانی و استمتاع قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ اداء فرائض ملت و قیام بمصالح مملکت و حوائج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت مصروف کتب حقائق و نوادر حکمی و نصائح و امثال ارباب علم و

کمال وحکایات سلاطین عدل آئین واساطین ائمه دین میفر باید ومصد
این سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم وغرائب کلم از سخنان ملوک نامدار و
ابرار وحکمای کیان مقتضای ع

وخیر جلیس فی الزمان کتاب

همیشه همت ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند وحقائق بلند ولهذا ا
عظام آنحضرت آنرا ورخزانه عامره ضمیمه نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض
متقدمان است ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست
علیه برین جمله اتفاق یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا ترمیمی وتتمیمی نماید وچون بنظر اندیشه د
امعانی رفت چنان نمود که بحسب ترتیب ربط اجزای کتاب مشوش ومنتشر است وبحسب مقا
از احاطه تمام ارکان علم اخلاق وسیاسات قاصر پس معمار طبع این نقش بر لوح خیال کش
که تدوینی رود کمیا آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد ورشواهد ودلائل اقتباس ا
انوار نیرات آیات قرآنی ومشکواة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوا
واکمل التحیات ومصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشائخ وائمه دین ولمعات اشا
اساطین حکمای الهیین رود ودر مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظ
کنند ودر مظان لائقه از ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا از میامن خواص
بی نصیب نباشد امید آنکه بقدر دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقائق علمیه را و
سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن حظی وافی ونصیبی کافی باشد ان شاء الله تعالی چون
مقاصد این کتاب فواعد حکمت عملی ست وآن عبارتست از علم باحوال نفس ناط
انسانی از این رو که افعال محموده ومذمومه بارادت از وصادر تواند شد
بسبب آن علم از رذائل متخلی وبفضائل متحلی شود وبکمالیکه متوجه آنست بر سد وافعا
مذکوره منقسم بردو قسمتست یکی آنکه راجع شود با هر نفسی بانفراد وآنرا علم اخلاق وفرهنگ

خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این نیز دو قسم ست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلده و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لاجرم مقاصد کتاب که مسمّی به **لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق** است در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست مشتمل بر بعضے امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آں بر مطلعے در بیانِ امور مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت واز فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظائر آں مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه۔

مطلع

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا لَاعِبِیْنَ وَ قَالَ اللّٰهُ تعالیٰ اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنٰکُمْ عَبَثًا وَّ اَنَّکُمْ اِلَیْنَا لَا تُرْجَعُوْنَ از پرتوِ اشعهٔ این دو نیّر قدسی بینایانِ منظر تحقیق را این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه داده اند ولیگلگونهٔ صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً آراسته در معرض عیان در آورند بحکم اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰی هر یک را غائتی و مصلحتے ست که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعّالِ برحق اگرچه معلّل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانچه هر دو مقدمه در علم الٰہی ببراهینِ قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهان است

خلافت الٰہی است چنانچہ سوائے نص کریم اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَۃً و فحوای وَھُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ افصاح ازاں مینماید و در آیت کریمہ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَۃَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَھَا وَاَشْفَقْنَ مِنْھَا وَحَمَلَھَا الْاِنْسَانُ اِنَّہٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَھُوْلًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچہ در تفاسیر مشہورہ مسطور ست بر اوّل متوجہ شود کہ جن و ملائکہ با انسان در عقل شریک اند و بر ثانی آنکہ جن در تکلیف . . . . با انسان مساہم است پس متحمل آں مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان بآں فہم میشود کما لا یخفی علی من لہ ذوق سلیم بلکہ حمل بر سر خلافت الٰہی باید نمود کہ تحمل اعبای آنرا جز آدمی ضعیف در خور نبود شعر

بارِ وجودِ خویش نتابد ولم ز ضعف لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست

دیگر

آسماں بار امانت نتوانست کشید قرعۂ فال بنام من دیوانہ زدند

و استحقاق انسان مرتبۂ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابلہ را بر وجہی کہ مظہر اسمائے متقابلہ الٰہی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چہ ملائک را اگرچہ جہت روحانیت و لوازم آں چوں اشراقات علمی و توابع آں از لذات عقلی بحسب فطرت حاصل است اما از جہت جسمانیت و کثافت مادہ بکلی بے نصیب اند و اجسام فلکی را اگرچہ بحسب قواعد حکمت نفس ناطقہ ہست اما کمالات نفسانیہ ایشاں فطریست و اجسام ایشاں از کیفیات متخلفہ و طبائع مختلفہ بریست و سیر در مدارج مختلفہ و مراتب . . . . متضادہ و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحوّل در تقالیب احوال و احاطہ بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاءۂ انسانی کہ بر جمیع اطوار محیط ست و بر تمام مراتب سائر او لا در بدو

جود از مرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما و از نما برتبت حیوانی رسیده و از انجا بدرجهٔ انسانی
نجامیده و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد من
حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزلهٔ خلو
زانست و بواسطهٔ این تصفیهٔ نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آینده بر وجه جزوی
شود همچون نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت بیانی
عیانی ثابت است یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوٰة خیال
مثل او بصورت جسمانی که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد - چنانچه
ی بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از خاطر بنماید
باقدام همت بر شواهق خطائر قدس برآید و بمرتبهٔ مشاهده وحدت صرف متحقق
رد و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور
ریک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لَقَدْ صَارَ قَلْبِیْ قَابِلاً کُلَّ صُوْرَۃٍ   فَمَرْعیً لِغِزْلَانٍ وَدَیْراً لِرُهْبَان
اَدِیْنُ بِدِیْنِ الْحُبِّ اَنّٰی تَوَجَّهَتْ   رَکَائِبُهٗ اَرْسَلْتُ دِیْنِیْ وَاِیْمَانِیْ

وازین جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ براعتند اتفاق نموده اند
لان که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گذر ببری   که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

اما در عوام بشر و با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب
مشهوره کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام
بشر افضل خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او طالبان یقین
را آب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی
شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت

منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد۔ رتبۂ او از ملک اعلیٰ باشد چہ ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکہ اختیار رواں نہ و انساں با وجود مزاحم طبعی و اجتہاد باین مرتبہ نائل شدہ و اگر عقل را مغلوب شہوت و غضب سازد و خود را از رتبت بہائم فروتر اندازد چہ ایشاں بواسطۂ فقدان عقل کہ وازع شہوت و غضب تواند بود در نقصان معذور ند بخلاف انساں

قطعہ

آدمی زادہ طرفہ معجونیست | از فرشتہ سرشتہ وز حیواں
گر کند میل ایں شود کم ازیں | ور کند قصد آں شود بہ ازاں

و خلافی کہ در ترجیح انساں بر ملک از حکماء منقولست صاحب اصطلاحات صوفیا بتے اشارہ برفع آں فرمودہ و طریق توفیق بین الفریقین نمودہ بریں وجہ کہ شرف غیر کمال ست چہ شرف بحسب قرب بمبدٔ ست در سلسلۂ ایجاد و غلبۂ روحانیت و نزاہت کہ لازم آنست و کمال بسبب جامعیت ست پس اگرچہ ملک بنا بر قلت وسائط و غلبۂ احکام تجرد اشرف از انساں باشد انساں بجہت جامعیت و احاطت افضل و اکمل باشد و چوں سخن ہر طائفہ را بیکے حمل کنند خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق من اللہ تعالیٰ تنویر تحقیق خلافت انساں را بدو چیز منوط است یکے حکمت بالغہ کہ عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضلہ کہ عبارتست از کمال عملی و ایں سخن براں تقدیر ست کہ حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالیکہ او را ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکہ خلافت بمجرد حکمت حاصل است چوں عمل دراں داخلست و او بے تفسیر ثانی ست چہ او وقفست بمعنی اصلی زیرا کہ حکمت در اصل لغت موضوع است بازا ای راست گفتاری و درست کرمۂ سیمۂ و الیفا النص وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا باین معنی المسب و الیق ست ہمہ تفسیر اول مثل اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ از قبیل عطف الفاظ مترادفہ باشد و شک نیست کہ حمل بر تاسیس اولی ست از تاکید و آنچہ قدمای حکماء در تعریف

فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر الامکان معنے ثانی ست چه بمجرد علم بے تخلق باخلاق
الٰہی تشبه تمام نمیشود و محقق ست که انسان بمجرد علم بے عمل بذروۂ کمال نمیرسد۔ چنانچه
در حدیث نبوی ست علی قائلها افضل صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین
العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه
افضل صلوات الله وسلامه از علم بے عمل پناه بخدامی برده حیث قال صلی الله
علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور
ست نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقیه ست خواه بنظر و
استدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند و خواه بطریق
تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقراست وایشان را عرفا و اولیا مینامند و هردو طائفه
ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه علمناه من لدنا
علما سبق گرفته اند و در آن طریق اشتراک شکوک و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی
باشند و بوراثت انبیا که صفوۂ خلائق اند اقرب وهردو طریق در نهایت وصول سر بهم بازمی
آرد و الیه یرجع الامر کله و میانه محققان هردو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول ست
که شیخ عارف محقق مدقق قدوۂ ارباب العیان صفوۃ اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن
ابی الخیر را با قدوۃ الحکما المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتے
افتاد و بعد از انقضائے آن یکے گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگرے گفت آنچه او
می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق نه نموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه
ارسطالیس میگوید هذه الاقوال المتداوله کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخرٰی و افلاطون الٰہی در باب ۹ فقد تحقق لی
الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ ابوعلی در مقامات العارفین میفرماید
فمن احب ان یعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشا

فهتدی من الواصلین الی العین دون السامعین للاذن وحکیم الٰهی شیخ شهاب الدین
مقتول که محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح
این طائفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی
ست از و نکتهٔ چند پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاں نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد از و سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد گفت
نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد ازان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام
میکردم او هیچ کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید
بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اولئک هم الفلاسفة
حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار ست چه خطرات وساوس و
ظلمات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران
و سرگردان وارد و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء از راه رفته و دست از طلب بدارد و حتی اذا جاء لم یجده شیئا
و بعد از اطلاع بر حلیه حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دورست سرآب درین بادیه هشدار | تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی | کثیر و ارباب الوصول قلائل

وایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کاملست نادر ست و بر تقدیر وجود
شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت
جوهر را جز جوهری نداند شعر

بسرّ قصهٔ سیمرغ و غصهٔ هدهد | کسی رسد که شناسای منطق الطیرست

واکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند | سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

و تا گاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او گردد نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْغَبَاوَةِ وَالْغَوَايَة ازین جهت بیشتر علما حث مردم بر طریقهٔ نظر نمایند با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد او گردد لهذا حضرت هادی الثقلین اِلَی الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِیم عَلَیهِ وَعَلَی آلِهِ اَفْضَلُ التَّحِیَّةِ وَالتَّسْلِیم میفرماید مَا اتَّخَذَ اللهُ وَلِیًّا جَاهِلًا قَطُّ و در حدیث دیگر قَصَمَ ظَهْرِی رَجُلَانِ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ وَعَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ

تبصره

چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملیست که حکماء آنرا طب روحانی خوانده اند چه معرفت آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحت است بدن را و بمال رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام درین مقام آنست که شرف هر علمی یا بنباهت موضوع آنست یا بجلالت غائت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص است چه موضوع او نفس ناطقهٔ انسانی ست از آن جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غائت او اکمال چنین جوهرے شریفست و چه منفعت زیاده از آن که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبهٔ بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد

بمرتبہ اعلیٰ از ملک رساند و لہٰذا العقل اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چہ اخس موجودات کہ انسان ناقص است بسبب آں بمرتبہ رسد کہ اشرف موجودات ممکنہ باشد و بنا برین ست کہ قدمائے حکما کہ پرتو حکمت از مشکوٰۃ انوار نبوت اقتباس نموده بودند طالب فضیلت را اوّل بعلم تہذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد ازاں بعلم منطق یا ریاضی بعد ازاں بطبیعی بعد ازاں بالٰہی و حکیم ابو علی مسکویہ تقدیم ریاضی بر منطق کرده و ایں طریق اقرب ست چہ بواسطہ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکۂ استقامت و متانت در و حاصل گردد و تفرقہ میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفاف بطرفے از ریاضی بعکس ایں صفات موسوم اند بلکہ کمال در شغب و جدال دانند و نہایت تحقیق ایراد مغالطہ بابداء تشکک شمرند و ازینجاست کہ افلاطون بر در خانہ خود نوشتہ بود مَن لَم یَعرِف فَلا یَدخُل دارَنا یعنی ہر کس کہ ہندسہ نداند بخانۂ ما نیاید و بالجملہ تقدیم تہذیب بر سائر علوم مقرر و متفق علیہ ست و بقراط حکیم گفتہ اَلبَدَنُ الَّذِی لَیسَ بِالنَّقِیِّ کُلَّما غَذَّوتَہ فَقَد زِدتَہ شَرّاً یعنی بدنیکہ از اخلاط فاسده پاک نیست ہر چند او را غذا دہی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود ایں رمزیست از انکہ چوں نفس از اخلاق ذمیمہ پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چہ بداں واسطہ مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذائے احرار و ممارات با علمائے کبار او را حاصل شود و حقیقت آنکہ اکثر طلبۂ علم کہ در درجۂ تخلف و ضلال و فسوق و انخلال بازمیمانند از آنست کہ بمقتضائے وَأتُوا البُيُوتَ مِن أبوابِها عمل نمے کنند و در ابتدا بہ تہذیب اخلاق نمی کوشند و چوں شنیده اند کہ حکمت از قید تقلید میرہاند و بدرجۂ تحقیق میرساند و معنی ایں سخن نمیدانند تصور باطل میکنند - کہ حکمت موجب انحلال قیود شرعیست و اطلاق از قانون نوامیس ملت و بحسب دواعی ہوا و رغبات طبیعت بہ تحقیق نارسیده از تقیید برسوم شرع کہ زیور مردان راه طلبیست منخلع شده خلیع العذار چوں بہائم در آب و علف می افتند و چوں سباع انیاب الستہ

را در هتک عرض اقران واساءت ادب با اسلاف واعیان که آبای روحانیه اندو شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان [illegible] واجبست میکشانید واز اعتقاد عجائز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنیٰ اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجات است بر می آیند و بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِیْنُ فِی الْاَرْضِ حَیْرَانَ میمانند مُذَبْذَبِیْنَ بَیْنَ ذٰلِكَ لَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ واز نتایج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی وسرچشمهٔ آب زندگانی است ودر مواضع متعدده از کتاب وسنت ممدوح ومشکور از قبح سیرت این قاصران که ع بدنام کنندهٔ نکونامے چند وصف الحال ایشان است عرضهٔ طعن همگنان شده عَصَمَنَا اللهُ وَسَائِرَ الْمُسْلِمِیْنَ عَنِ الطُّغْیَانِ وَالزَّلَلِ فِی الْعَقْدِ وَالْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ

کشفِ غطا

شاید که حجاب شبهتے دیدهٔ بصارت طالبان را از ادراکِ محاسنِ این حورای قدسی نژاد وعروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن ودر کشف ورفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر وتبدیل باشد واین مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر وتسابق مینماید واز فحوای نص خلائق موادای وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ حیث قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا سَمِعْتُمْ بِجَبَلٍ زَالَ عَنْ مَكَانِهِ فَصَدِّقُوْهُ وَاِذَا سَمِعْتُمْ بِرَجُلٍ زَالَ عَنْ خُلُقِهِ فَلَا تُصَدِّقُوْهُ فَاِنَّهُ سَيَعُوْدُ اِلىٰ مَا جُبِلَ عَلَيْهِ بطریق مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست وبحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاجست ومزاج قابل تبدیل نیست واگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج کند بنابر اختلاف مزاج شخصی واحد

درہرسن بلکہ درحال گوئم ہرشخصے را عرض المزاجی است متوسط میان حدی معین از تفر
وحدی معین از افراط در ہر کیفیتی از کیفیات اربعہ و تواند بود کہ خلقے در ہمہ مراتب عرض
المزاج لازم باشد و زوال آں مستلزم زوال مزاج شخصے آں شخص باشد کہ لقائے
او بدوں آں محالست وحینئذ سعی درازالت آں خلق عبث باشد ع

کہ زنگی بشستن نگردد سفید

ولہذا در حدیث نبوی علیہ افضل الصلوٰۃ والتسلیمات وارد است اَلنَّاسُ مَعَادِنُ
كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا
ازینجا معلوم میشود کہ اصل در فضیلت طہارت طینت وصفائے جوہر فطرتست
ویا کثافت ذاتی وخساست اصلی سعی در تکمیل آں از آں قبیل باشد کہ کسی خواہد کہ بتجلیہ
زجاجہ را بدرجہ لعل ویاقوت رساند یا بصقیل آہن را بمرتبہ فضہ وذہب آورد وایں
خیال محالست فرد

جوہر جام جم از طینت کان دگرست | تو توقع زگل کوزہ گراں میداری

اینست تقریر شبہ بروجہی از تفصیل واز برائے رفع آں تمہید مقدمہ لائق بنماید
وآں اینست کہ خلق ملکہ ایست نفس را کہ مقتضے سہولت صدور فعلے باشد از
بے احتیاج بفکر وروّیت وملکہ کیفیتی ست راسخ در نفس ودر حکمت نظرے معلوم شدہ کہ
کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال ست آنرا حال میگویند واگر بطی الزوالست ملکہ وسبب
وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکے طبیعت چنانچہ مزاج شخصے در اصل فطرت برا
وجہ باشد کہ استعداد کیفیتے خاص در وبیشتر باشد تا بادنی سببے بآں متکیف شود چنانچہ مزاج
حار یا بس غضب را وحار رطب شہوت را وبارد رطب نسیان را وبارد یا بس بلاوت راجنانچہ
بتفصیل در کتب حکمت وطب مبین شدہ ودیگر عادت وآنچناں باشد کہ در ابتدا باختیار
فعلی نماید وبتکرار وممارست متمرن وفرسودہ شود وچنانچہ بسہولت بی رویت آن فعل ا

وصادر تواند شد و چنیں خلق باشد بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضائے
طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر انند که بعضے اخلاق
مقتضائے طبیعت است و قابل زوال نیست و بعضے عادی و قابل زوال و جمعے بر انند
که ہیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض ست طرفے
تضاد را یا با آسانی و آں وقتی باشد که موافق مزاج بود یا بدشواری چوں مخالف مزاج باشد
و جمعے دیگر بر انند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبولند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس و
اہمال طبیعت ملکات رویه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضے از قدمائے حکما بر عکس ایں رفته اند
و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوق است و نفس در جوہر خود نوریست ممزوج بظلمت
پس در اصل طینت او شر مرکوز ست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شرور در غایت نباشد و
جوہر ظلمانی بر جوہر نورانی غالب نه و جالینوس بر آنست که بعضے بطبع اہل خیر اند و بعضے بطبع اہل شر و بعضی
قابل ہر دو طرف و در اثبات این مذہب خود چنیں گفته که اگر ہمه افراد انسان در فطرت خیر باشند شرارت را عارض نشود الا بمحاله از استفاده شر یا از خود کند یا از غیر و
بر تقدیر اوّل در ایشاں قوّتی که مقتضائے شر ست باشد و چنیں بطبع خیر نبوده باشند ہذا خلف و اگر
در ایشاں ہم قوّت خیر باشد و ہم قوّت شر و قوّت شر غالب باشد ہم ایں محذور لازم آید و بر
تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کند ہم ایں محذور لازم ست چه آں غیر بطبع شریر باشد
پس ہمه خیر نبوده باشد و ہمیں حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه ہمه شریر بالطبع اند
و بعد از ابطال ایں دو وجه میگوید بعیاں و مشاہده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضائے
خیر میکند و بہیچ وجه از آں انتقال نمیکنند و ایشاں اندک اند و طبیعت بعضی اقتضائے شر
میکند و بہیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشاں بسیار اند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و
بمصاحبت اشرار شریر اینست دلیل جالینوس بر وجہیکه در اخلاق ناصری نقل کرده از فطن
لبیب و ذہن آں پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را بدایتی زمانی نیست
و بر آں تقدیر تواند بود که عروض شرارت ہر فردے را از غیر باشد و ہلم جرا و اصلا منتہی

نشود بقرینی که شریه بالذات بود چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات ست نزد ایشان باطل نیست بلکه واقعه ست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود و آن بقاع قرب بمعدل النهار ست تا عرضی معین در آب مغمور میشود و چنیدازارض منقسم میشود به مغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردند و بعد از ان بتوالد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از ان انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از بادروج و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدتهای مدید بوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کاینه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله بانسان تولدی قائل ما باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد از ان میگوید که اگر کسے تامل در اصول حرف صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از روییت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما متزائد میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از انقراض در سلسلهٔ توالد مبدئی هست زیرا که بعضے از ان صنائع از ان قبیلست که انسان مختص بخاصیتے سماوی یا الهامی ربانے که از طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس

ہرائینہ شخصے کہ اختراع آں گردہ باشد مستحقِ ابداءِ آں در قوام خود و از برائے دیگر بنی نوع انشا و اختراع آں نمودہ باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن جالینوس را بنا بریں وجہی وجیہ ست لیکن دریں سخن نیز آثار قناعیت ظاہر ست و مناقشہ را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آں نمودہ اند کہ ہیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت ہم نہ اول بنا بر آنکہ ہر خلقی قابل تغیر ست و ہیچ قابل تغیر طبیعی نیست بیان صغریٰ آنکہ بمشاہدہ و عیاں می بینیم کہ مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل میکنند چنانچہ از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکہ بر وقت ایشاں را از جائے بجائے میبرند ظاہر میشود کہ تادیب را در ایشاں اثرے عظیم ست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائدہ بودے و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات لازم آمدی و حکیم ارسطا طالیس گفتہ کہ اشرار بتعلیم و تادیب اخیار شوند و اما آنچہ ہیچ قابل زوال طبیعی نیست بین ست چہ بضرورت معلوم ست کہ طبع آب را تغیر نمیتواں کرد بروجہی کہ بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتواں ساخت و ایں مقدمہ چوں بدیہیست امثلہ از برای تنبیہ ایراد میرود و ایں دلیل بریں وجہ در اخلاق ناصری آوردہ و ممارس صناعت نظر داند کہ ایں نیز قناعیست چہ قائل را مجالست کہ گوید ہمچنانکہ بمشاہدہ تبدیل بعضے اخلاق در بعضے اشخاص اصلاً متبدل نمیشود و خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظائر آں کہ مشاہدہ میرود کہ بعضے مردم ہر چند سعی در تحصیل آنہا میکنند منتج نمی آید و ایں صورت در اکثر طلبۂ زمان ما مشاہد ست پس بمجرد ایں دلیل چگونہ حکم تواں کرد کہ ہیچ خلق طبیعی نیست و ہمہ اخلاق قابل زوال اند و بالجملہ استقرائے تام ممنوع ست و استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداہت تحکم و آنکہ ذکر ایں امثلہ برائے تنبیہ است در محل منع و تعطل قوت تمیز در فصل تادیب و سیاسات و بطلان شرائع وقتی لازم آید کہ ہیچ خلق

ل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضے قابل علاج نبودی علم طب باطل بودے
بطلان این سخن مشکل نیست حاصل آنکه اثر فی الجمله تأدیب و سیاست اختیار شوند چنانکه ارسطاطالیس
ه و هر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما منکر از تأدیب سیاست در ایشان اثرے پیدا
و واگر انتفائے شرور ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود حاصل شود و ازینجا معلوم
که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست
قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر
پس هیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی
ح نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصے
دیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلق در حق شخصے قابل زوال نباشد جواب گوئیم
چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت
ن نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
تحیة والاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له
ین مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فن متضمن مسامحه است چنانچه بعد ازین بر وجه
صلتر ازین با تمهید معذرت و ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد
ان شاء الله تعالی و بیده العصمة والتوفیق

لامع اوّل در تهذیب اخلاق و درو ده لمعه است لمعهٔ اوّل

در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه
انسانی را دو قوتست یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین قوت را دو شعبه است
قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی عالیه بقبول صور

علمی و دیگر شعبهٔ عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست در افعال جزویه بتفکر و رویت و این
شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که
سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی و صناعات
جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری از ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق
و قبح کذب و امثال آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر
غیر ملائم است بر وجه غلبه و دیگرے قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم است و قوت
جلب اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از ان قوی منفعل نشود
بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین نماید
اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقهار در تحت فرمان این قوت احوال مملکت انسانی
انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلے اقدام نمایند چه
موجب اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل
باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول از قوت ادراکست حکمت
حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود
و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت
عدالت کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت ست متباین
که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت و چون یکے از قوی بر دیگری
غالب شود و آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکے قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه
گویند و آن مبدء فکر و تمیز ست و شوق بنظر در حقایق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس
سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوالست و شوق بتسلط و
ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و
طلب غذا و شوق بالتذاذ بماکل و مشارب و مناکح ست پس عدد فضائل نفس بعدد این

قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب معارف
یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی
باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده (قناعت کند) بآنچه عاقله قسط او شمرد نفس را
ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال
باشد و مطیع عاقله گشته (اقتصار کند) برانچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان
حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود با همدگر ممتزج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند این تقریر
از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملاً آورده و بر متفطن صاحب بصیرت پوشیده
نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط ست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب
هر دو هست لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقی
ست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم
ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطست و
بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب
آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست و بر تقریر ثانی اختصاص
باو ندارد بلکه آنکه گویند استعمال هریک از قوی او اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق
بقوت عملی میدارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا چون
کیفیات عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال ست و مختار حکما بساطت آنست و
بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوت عملی آنست
که هر قوت در تحت امر او بود تا تصرف هریک بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت
ازینست و ظاهرست که ملکه تصریف مجموع ذی در محال لائقه بدان و جدا اعتدال بحسب

روبیت و مصلحت بی ملکهٔ اعمال یک یک از آن نمیتوانند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آئینه قوت عملی استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمهٔ ایمائی بآن رفته پس اگر این قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلعَدلُ حَالَةٌ لِلنَّفسِ وَقُوَّةٌ بِهَا تَسُوسُ الغَضَبَ وَالشَّهوَةَ وَتَحمِلُهَا عَلَی مُقتَضَی الحِکمَةِ وَتَضبِطُهُمَا فِی الاِستِرسَالِ وَالاِنقِبَاضِ عَلَی حَسَبِ مُقتَضَاهَا امری بسیط باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی و اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریت و جمیع قوی خادم اند او را چه غایت الغایات کمال آن قوتست تحلی بحقائق موجودات که سعادت تصوری است و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعد او در عداد اقسام فضائل نیست چه جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات ایشان چه عروض مبائنی موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و از اینجا معلوم شد که آنچه در بعض کتب این فن است که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل انواع مستقر برای ازین اثبات کرده اند محل تامل است وَاللهُ اَعلَمُ بِحَقَائِقِ الاُمُورِ و درین مقام اشتغال کنند که حکمت را او لا تقسیم بنظری و

لی کرده اند و عملی را تقسیم به سه قسم کرده که یکی از آن علم اخلاق است که مشتملست بر فضائل چهارگانه
یکی از آن حکمتست پس حکمت قسیم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفعست
حکمت که منقسم است علم باحوال موجود آنست و چون این علم خود از موجود آنست
از آن علم بحث از احوال او نیز باشد و این محذور نیست چه آنچه جزو حکمتست مسائل
متعلقه بحکمتست از این رو که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و
ذائر آن و چیست پس لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو او
باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث در وی از موجود است
و چون نفس علم از موجود آنست تواند بود که خود موضوع مسئله از مسائل خود واقع شود
اصلا ازین لازم نیاید که شیء جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات
یا قضایا که متعلق تصدیقست ازین رو که متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسائل
ازین رو که متصور اند نه از آن رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است و گاهی محذور
بودی که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی یا تصدیقات
متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب و تنقیح آن بر وجهی که در آن
مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل
عملیست چنانکه باید و آنرا نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم
مندفعست و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف اینمعنی
تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبنی بر مسامحه ساخته اند و طالب
این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف نداشته اند بلکه بآنچه علم بآن بوسیلهٔ عمل نشیند
و موجب نجات طالب منتشر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی
را در بدو طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق این مطالب کما ینبغی مودی
بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشده چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی

راغوضی دراں نیست وبعضی محققان بریں جمله تصریح کرده اند وشیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآں فرموده ودر بعضے مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی انبساط آرای کلیه است در فضائل ورذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد وتحقیق آں بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست ❊

وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ وَبِیَدِهٖ اَزِمَّةُ التَّحْقِیْقِ

لمعهٔ دوم

در سوم ایں فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چناں باشد بقدر طاقت بشری واحوال موجودات یا وجود ایشاں منوط بقدرت واختیار انسانی نیست وعلم متعلق بآں حکمت نظریست یا متعلق است بقدرت واختیار انسان وعلم متعلق بآں حکمت عملی ست وشجاعت ملکهٔ انقیاد قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک وحوادث تثبت نماید وتنزل بخود راه ندهد وبر مقتضائے صحیح عمل کند وعفت آنکه قوت شهوی مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رائے عقلی باشد واثر حریت واطلاق از قید تعبد هوائے وخدمت دواعی مختلفه در وظاهر شود گه گفته اند شعر

بنده بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش زانکه دنیاست ترا بنده وتو سلطانی

وعدالت آنست که اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند وقوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی وتجاذب قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگنند واثر انصاف و انتصاف در وظاهر شود وسخن در تحقیق عدالت گذشت وگفته اند که هر یکے ازیں فضائل تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد ولهذا صاحب ملکهٔ انفاق در وجوه لاحقه را تا از واثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی وصاحب ملکه قوت غضبی را دریں حال غیور خوانند نه شجاع وصاحب تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چوں تعدی بغیر کند مدح بحسب

درجائی غیر شود واحتشام وابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر وهم هم لازم شود

همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب مدح او و ظاهرست که

بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکنند چه اگر کسے متحلی باصناف

کمالات باشد نااز و ترقب نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی

واجب نداند و چون یکی ازین دو باشد تقرب با و بذکر جمیل از برائی جلب نفع یا دفع

ضرر مستحسن بل واجب شمرد عَلٰی اِخْتِلَافِ مَرَاتِبِ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ هُوَ خَيْرٌ مَّرْهُوبٌ

و مرتجی *

لمعۂ سوم

۹۷ (و در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست و از انجمله آنچه اشهرست مرقوم

رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور

هفت ست اوّل ذکا دوم سرعت فهم سوم صفائی ذہن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل

ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکۂ سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتائج

از مقدمات است و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات نتیجه خواهد بود و اما سرعت

فهم ملکۂ انتقال از ملزومست بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست

که اوّل سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه

بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذہن ملکۂ استعداد استخراج

مطلوبست بے اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم ملکۂ توجه کلی بمطلوبست تا بے ممانعت

خواطر متفرقه بآسانی اکتساب فوائد نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از

هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد نانه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شی زائد و

اما تحفظ آنستت که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکۂ استحضار محفوظات

در هر وقت که خواهد بے کلفت و آنچه در تحت شجاعت ست یازده است اوّل کبر نفس

دوم نجدت سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشت
تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
نکند و بیسار و اعسار و النفاقات تنماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر متاثر نگردد و تقلبات
احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج
سیر معارج آن حضرت جلالکان راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن حضرت اعیا
کاملان را متصور نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما
یَخرُجُ مِن رُؤسِ الصِّدِّیقِینَ حُبُّ الجَاهِ وَلَا یَجِدُ لَذَّةَ الفَقرِ مَن لَم یَستَوِ
المَدحُ وَالذَّمُّ و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت اقتحام احد
و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما علو همت آنست ک
نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نی
تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد و چنانکه
از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشناییم که الموت تحفة
المومن وصف الحال ماست رباعی

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید — کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا — تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست — روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

(و اما ثبات قوت مقاومت با آلام و شدائد ست تا بزیادتی درو تاثیر نکند و شکست
زیاده از وجدان باو راه نیابد و اما حلم طمانینت ست که بسبب آن زود از جا بلکه مطلق
مغلوب غضب نگردد و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ ح
دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید و اما شهامت حرص

نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده و شمائل پسندیده و اما تواضع آن نیت که خود را مزیتی بر کسانیکه در جاه فروتر ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکار اشتراک افراد انسانی است در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قرب جبلی که مضمون یَا اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِیْ خَلَقَکُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَّاحِدَةٍ و مکنون مَا خَلْقُکُمْ وَلَا بَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ افصاح از آن مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت آن ست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و در آن باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰهَ لَغَیُوْرٌ وَلِاَجْلِ غَیْرَتِهٖ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ وَقَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ سَعْدَ الْغَیُوْرٌ وَاَنَا اَغْیَرُ مِنْهُ وَاللّٰهُ اَغْیَرُ مِنِّیْ و اما رقت ملکه تاثر از مشاهدهٔ تالم ابنائے جنسیت بی اضطرابے که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت دوازده است اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست اَفْضَلُ الصَّلٰوةِ وَاَکْمَلُ التَّحِیَّاتِ الْحَیَاءُ خَیْرٌ کُلُّهٗ دوم رفق و آن انقیاد نفس است امورے را که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت ست در وقت تصادم آرائے مختلفه و تراکم اهوائے متفرقه پنجم دعت و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت ست چنانچه حضرت عزت کلمهٔ متمم مکارم اخلاق و هادی طرائق توفیق و وفاق را

صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق وثبت
بر مکاره موافقت با دیگر انبیا کہ مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا واجتبا ان
شمۂ ذات کریمہ سازد واز احادیث مشہوره است الصبر مفتاح الفرج ودر حدیث دیگ
ست النصر مع الصبر ودر صحیفۂ صغریٰ کہ حکمائی فرس در ہیاکل ومعابد آویختہ بودند
مکتوب بوده کہ ہمچنانکہ آہن طبعًا عاشق مقناطیس ست ظفر طوعًا طالب صبر ست) ہفتم قن
وآں استخفاف نفس است بمآکل ومشارب وملابس وغیرہا واکتفا بقدر ضرورت از جہت
استہانت بآں نہ از جہت حرص جمع مال کہ آں تقتیر ست وشرعًا وعقلًا مذموم بخلاف اول
کہ بکمال محمدت موسوم ست چنانچہ در کلام صادق مصدوق وارد ست القناعۃ کنز لا یف
(ہشتم وقار وآں اطمینان نفس ست وتحرز از شتاب وحضرت متمم مکارم اخلاق علیہ
التحیۃ من اللہ الخلاق فرموده العجلۃ من الشیطان والتانی من الرحمٰن ودر احکام
شریعت سید الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام مبالغہ در نہی از تعجیل بمرتبہ الیست کہ امام ہادر
کہ از اکابر علمائے دین وامنائے شرح متین ست تصریح نموده کہ اگر کسی را خوف فو
نماز جمعہ باشد باوجود آں در راه رفتن تعجیل ننماید واز جادۂ تانی واعتدال انحراف
نجوید نہم ورع ست وآں ملازمت نفس ست بر اعمال نیکو وافعال پسندیده قال اللہ تع
ان اولیاؤه الا المتقون وہم انتظام وآں اینست کہ نفس را تقدیر امور بر وجہ لیاقت
حسب مصلحت ملکہ شود یازدہم حریت وآں ملکت اکتساب مال ست از مکاسب جم
لائقہ وصرف آں در مصارف فائقہ وامتناع از مزاولت مکاسب ذمیمہ وصرف د
مصارف قبیحہ دوازدہم سخا وآں ملکۂ عدم مبالات بانفاق مال ست تا آنچہ باشد بآنکہ با
چندانکہ شاید برساند) ودر جوامع الکلم مصطفوی علیہ افضل الصلوٰۃ والتسلیمات وآ
کہ فرموده اللہ تعالیٰ دین اسلام را از برائے جود برگزیده وہیچ چیز دین اسلام را باصلا

فرموده اوّل چیزے که در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است و چ
خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قو
گردانید و چون کفر را بیافریده گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بد خلقی قو
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عشر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پ
صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکیست
و دین یکیست و گناه ایشان هم یکیست پس چه حکمت است که یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمو
جبرئیل فرود آمد و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد ما مشکور است و در
آمده است که الله تعالی وحی بموسی علیه السلام کرد فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخی است و در حدیث نبوی است
الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخاوت انواع بسیار است و تفصیل آن از مطولات باید جست توان دانست که ش
غالباً مستلزم سخاوت می‌باشد چه هرگاه که نفس به تحمل اخطار و ثبات در سخاوت که مظنه هلاک باشد ملکه گرد
بذل روح نزد او خطیر نماید هر آئینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
خلاف این بغایت نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را اگرچه نیست اگرچه
استلزام دیگر ملکات است اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اوّل ص
دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشت
حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت عبارت
از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعاً و ع
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هرچند بر خود نه پسندند
صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه
جلائل صلوات الله اشارت باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم
لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آ
طائفه و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شود و اما وفا آنست که از

مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضے تفسیرش بانجاز مواعید وقضای حقوق نموده اند واما شفقت تاثر وانفعالست از ناملائمی که بر کسی واقع شود وقصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان واصحاب عیان مبرهن ومحققست که تمامت ذرات کائنات از منبع وحدت حقیقی فیض وجودمی یابند وجمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام ومتقارب المحط والمقام اند خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم ومحکم ورابطه ائتلاف جانی میان ایشان متاکد ومستحکم ست

مثنوی

بنی آدم اعضائے یکدیگر اند — که در آفرینش زیک جوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بے غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

(واین مقام را مراتب مختلفه ومدارج متفاوته هست واز شیخ شبلی قدس سره منقول ست که از چوبیکه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضائے او ظاهر شد وسر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضائق رسمے که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده وجمال حقیقت حال ندیده وحقائق را از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب متداوله فراگیرند ودر اوعیهٔ وهم وخیال ضبط نمایند وتجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جائز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سیل تقلید غشاوهٔ بصیرت او کشده باشد وغبار تمویهات جدال وتار تلبیسات اهل ضلال چشم فطانت او را پوشیده) نماند که وهم در امور طبیعی فعالست ولهذا از تخیل حموضت در دندان حذر پیدا شود وتردد بر سر دیوار بلند مودّے بسقوط گردد با آنکه اگر بر زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند هم سقوط نباشد وهمانا بعد از تذکره این احوال عقل را از قبول امثال آنچه در ینمحال نموده شد استنکافی نماند واین وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت والا بیت

بالاتر ازین زبان زبانِ دگرست　　　سرِ غمِ عشق را بیانِ دگرست

بیت　دریں مشهد که انوار تجلی ست　　　سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

(واما صلۂ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند وهمچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را که تناسب روحانیست وآنرا قربت وقرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آں اوکد واحق ست چنانچه محدث بصواب) امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه فرموده اَلْقَرَابَۃُ لَحْمٌ وَدَمٌ وَالقُربَۃُ رُوْحٌ وَنَفْسٌ وَشَتَّانَ مَا بَیْنَہُمَا ع

دانی که بسیار ست فرق از آبِ گل تا جان و دل

(واما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آں یا زیادت بران مقابل گرداند واگر ضررے از کسی بدو رسد بکمتر ازاں مجازات کند واما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان وبشرط محافظت بر قانون عدالت واما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد وخود را از منت و ندامت دور دارد واما تودد وطلب دوستی اکفا وافاضل ست بطیب کلام وانعام واکرام ودیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد واما تسلیم آنست که با حکام الهی ونوامیس شرعی و اوضاع نبوی ونظائر آں از رسوم ائمه شریعت ومشائخ طریقت رضا دهد وبحسن قبول تلقی نماید واگرچه موافق طبع نباشد وحضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان) داشته کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالٰی فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُوْنَ حَتّٰی یُحَکِّمُوْکَ فِیْمَا شَجَرَ بَیْنَہُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوْا فِیْ اَنْفُسِہِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا واما توکل آنست که در اموریکه حوالت آں بمقدرت وکفائت بشری نباشد واندیشه دراں محال تصرف صورت نبندد وزیادت ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وتوکیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند بیت

رضا بداده بده وز جبیں گره بکشا   که بر من و تو در اختیار نکشادست

واز حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوٰة والسلام من الملک المتعال مرویست که
فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفاذ
خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بسم الله علی نفسی ودینی ومالی اللهم رضّنی
بقضائک وبارک لی فیما قدّرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما
عجّلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا
طلب عطیه توکل و رضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را بارادت حق راست
میباید ساخت و چهره دل را از وساوس و دواعی نفس و هوا بالکلی پرداخت تا سکینه الهی
و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود
کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید واما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء
حقیقی که او را از کتم عدم محض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده
نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی برو افاضت کرده و مقربان حضرت او
ملائک و انبیاء و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین و اتقیا و احکام
شریعت والتزام وظائف رسوم ملت بلکه گردانند و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل این
ی است شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل عبادت شریعت و چون بحثا از
ت از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی
بطهٔ استقلال عقل خارجست و قضا رای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال
ت چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهی
حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج اینست
ع فضائل و از ترکیب بعضی بابعضی اخلاق نامحصور متولد شود و حکما گفته
چنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو شخص بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق

نیز مخالفت تا دو نفس بر یک خلق نباشد و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف
اشکال افراد انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات باین مرتبه نیست آنست که در
افراد انسان بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود
ست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص ست و چه هیئت فرحان از هیئت غضبان
هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز ست بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس
ادراک چیزے نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان
متقارب نماید)

تنویر

در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات باشد از جمله آنکه
ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند
حال آنکه اینها اسباب حکمت اند بناءً علی التفسیر هم الحکمة بما مرّ ذکره آری
حکمت را تفسیر کنند بملکهٔ که قوت نظری بآں متمکن شود از معرفت احوال موجودات
انواع مذکوره در تحت آں مندرج توان داشت و همانا آنچه گفته اند که چوں حرکت
قوت نطقی با عتدال باشد ازاں حرکت علم حاصل شود و تبعیت حکمت مبتنی بر
همین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد۔

لمعهٔ چهارم

(چوں این فضائل معلوم شد باید دانست که بازاری اینها صفتی چند ست
نه ازاں جنس است و بآں مانندہ است چنانچه سبب انخداع جمعی که ممارست
اخلاق ندارند شود پس لائق نمود بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بداں
دوں و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان

نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و تلبیس و غلاق و تمویه قلابان فریفته شده خر
مهره را بنرخ درر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل علوم را حفظ
نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی ایشان
را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند
و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حالانکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله
نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون
حال بعضی حیواناتست در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی یا کودکان
در تشبه ببالغان) **شعر**

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار — کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

(و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر مبحث اگرچه
ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و باغالیط مموهه مبتدیان
را در گمان اندازند و یا آنکه در مسائل یقینیه که وهم را دران مجال مزاحمت نیست
مداخلت نمی توانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس
حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند
و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه تفرقه
میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت همچنانکه جمعی
از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از آن جنس که بیش از آن باشد چون
اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله
باغراض فاسدهٔ دنیه و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از
کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا آنکه در اصل

فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن مرتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت عمل اسخیا صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه در صحیفهٔ حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کسب کمالات باز ماند شعر

مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال — که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بتحقیقت آنکس است که بذل مال نه از برای عرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفیست و لذاتها مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصدا و باشد ثانیا و بالعرض تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب و باعث بر آن حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت چون

عیاران که تحمل ضرب شدید وحبس مدید بل قطع وقتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل شر با ایشان شریکند بماند وکسیکه برائے دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا انتظار آن اقدام بر این افعال نماید یا آنکه مکرر آ بطریق اتفاق مظفر شده باشد وآن مغرور گشته واین طایفه شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هدف سهام قصد او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد بر قیاس آنچه در دیگر ملکات مبین گشت واما افعال سباع چون شیر وغیره اگرچه شبیه است بشجاعت از وجوه مبائن آنست یکے آنکه ایشان بر غلبه وتفوق خود وثوق دارند وبالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان بران بطبیعت غلبه وقدرتست نه بطبیعت شجاعت ودیگر آنکه مثل ایشان غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز محاربت نماید ومثل این دخل افعال شجاع نیست ودیگر آنکه آنچه ملاک فضیلت ست که آن عقل ست تا تمام قوی مطیع ومنقاد او شوند در ایشان مفقود ست وشجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضائے حکم از و صادر شود وغرض اصلی او نفس فضیلت باشد وهر آئینه حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات وقتل جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار

بیت

يَهُونُ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نُفُوسُنَا — وَمَنْ خَطَبَ الْحَسْنَاءَ لَمْ يُغْلِهَا الْمَهْرُ

وهر چند لذت شجاعت در بدائت نماید چه مبادی آن مودیست بخوف هلاک اما بالآخرة لذات ومنافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا وخواه در آخرت خاصه چون بذل نفس او در حمایت دین وتقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام حقائق اعلام بان ناطق ست وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ وعاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقائے حیات نمیشود بدل در فرار طلب البقای چیزی میکند که قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضاً چند روزی

ست یابد ننگ و عار جبن و بیعزتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش وحیات
را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی با چندین ننگ
ب مرجح داند بیت

بارے چوں فسانہ میشوی اے بخرد   افسانۂ نیک شو نہ افسانۂ بد

ین جا کہ حضرت یعسوب المسلمین کرم اللہ وجہہ باصحاب خود فرمودہ اَیُّہَا النَّاسُ اِنَّکُم اِنْ
تقتلوا تموتوا وَالَّذِی نَفْسُ ابْنِ اَبِی طَالِبٍ بِیَدِہٖ لَاَلْفُ ضَرْبَۃِ السَّیْفِ عَلَی الرَّاسِ
ونَ مِنْ مَیْتَۃٍ عَلَی الْفِرَاشِ میفرماید کہ اے طالبان نسیان خصلت موروث شماست
ر تدۂ غفلت متنبہ شوید و تذکرہ نمائید کہ اگر شما کشتہ نشوید البتہ از ضربت ملک الموت
ان نخواہید بُرد پس از جنگ جرامی نرسید و ننگ جبن از چہرہ بخود روا مبیدارید باآں خدائے
روح پسر ابیطالب در ید قدرت اوست کہ ہزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مردن بر
اش ست چہ مردن بطریق مرداں بہ از جان سپردن بشیوۂ زناں است کہ سُرخی خون گلگونہ
رہ عاشقاں است بیت

چوں شہید عشق در دنیا و عقبی سرخروست   ای خوشا آں ساعت کہ مارا کشتہ زیں میداں برند

حادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار ست از الجملہ آنچہ فرمودہ اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ الشَّجَاعَۃَ
کو عَلٰی قَتْلِ حَیَّۃٍ وَعَقْرَبٍ و بر ہمہ کس تعظیم شجعان و تکریم ایشاں واجبست خصوصاً بر مالکان
رمہ جہانداری و ماسکان اعنۂ کامگاری و سالکان مسالک شہریاری چہ ایں طائفہ کریمہ با کرم
ائس برنفس ست در بازار کارزار معاملہ میکنند و جان را سپر تبر بلا کردہ با اعدای دولت
غاتلہ مینمایند پس نشاید کہ پادشاہ باموال و اسباب با ایشاں مضائقہ نماید و باندک ہفوہ
ایشاں عتاب فرماید و اما فعل جماعتی کہ خود را کشند از خوف فقری یا از غبن زوال مالی یا جاہی
از مفاسات یعنی بر بدولی حمل کردن الیق ست از شجاعت چہ شجاع در ہمہ حال صبور باشد و
حمل شدائد قادر و در ہر صورت از اضطراب متحفظ بلکہ ایں فعل مقتضائی جبن ست و ضعف

ماسکۂ نفس و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و

(ازیں مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را

واما در عدالت افعال شبیه با فعال عادلاں از جمعی که بایں حلیه متحلی نباشند صادر شود یا

از جهت ریا و سمعت یا ازاں جهت که بداں وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب از دیاد جاه و

مال سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتها خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال

ازو بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیادت ازاں قسط که عقل از

برائے ایشاں تعیین کند نه طلبند و بر همدیگر تغلب نکنند و بعد ازاں در معامله با بنی نوع

همیں نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امری دیگر

مقصود او نبود دیگر بتبعیت و ایں وقتی میسر شود که نفس را هیئتے نفسانی که مقتضائے تادب

کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال

متخلی باشد و دیگر فضائل مثل ایں اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زلیف و رائج و بهره

و تمام عیار معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بیساطت عدالت ست کما لا یخفی)

لمعۂ پنجم

(باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که ضد آنست و چوں اجناس

فضائل چهار ست چنانکه گذشت اجناس رذائل نیز در بادی الرای همیں عدد تواند بود

اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور

بازای عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست که چوں

ازاں حد تجاوز نماید خواه با فراط خواه بتفریط رذیلت گراید پس فضائل بمنزلۂ اوساط اند و

رذائل بمنزلۂ اطراف مانند مرکز و دائره که مرکز متعین ست با آنکه البعد نقاط از محیط ست

و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر ند پس بنا بریں بازای هر

فضیلتے رذائل غیر متناہی باشد ہمچنیں استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیہ بحرکت
خطِ مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چوں انحراف ازاں و ظاہرست کہ اقصر
خطوط واصلہ بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطہ خطِ مستقیم بیش از یکے
نتواند بود و خطوط غیر مستقیمہ نا متناہی باشد پس استقامت در طریق کمال جز یک
نتواند بود و انحراف آنرا مناہج غیر متناہی باشد و چوں دریافتن وسط حقیقی در غایت
صعوبت ست و بعد از یافت ثبات بر آں اصعب چہ استقامت بر جادۂ اعتدال در غایت
عسر و اشکال باشد و لہذا حضرت ہادی الثقلین الی صراط المستقیم علیہ افضل التحیۃ والتسلیم
فرمودہ شیبتنی سورۃ ہود چہ در آنجا امر باستقامت وارد ست کہ آنجا میفرماید فاستقم
کما امرت و از ینست کہ صراط مستقیم را در السنہ نبوت وصفِ چنیں کردہ اند کہ از موی
باریکتر و از شمشیر تیزتر است و ہمانا کہ صراط مستقیم کہ سورۂ کریمہ فاتحہ مشتمل بر طلب
ہدایت بآنست ہمیں معنی تواند بود و چوں نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقررست
کہ امور اخروی کہ بآں مخبر صادق باں وعد و وعید فرمودہ تماماً صور اخلاق و اعمال ست
کہ در موطن معاد بحکم مرتبہ بآں صور بر انسان ظاہر خواہد شد چنانچہ فرمودہ اَلنَّاسُ نِیَامٌ
فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَہُوا بیداراں را ازاں معنی آگاہی میدہد و ایں معنی در مواضع متعددہ از
کتاب و سنت بتصریح و تلویح مودی شدہ است و مادۂ آں صور خواہ از رغائب
باشد و خواہ از مکارۂ اعمال و اخلاق ست کہ دریں نشا اندوختہ باشد چنانچہ فحوائی کریمہ
اِنَّ جَہَنَّمَ لَمُحِیطَۃٌ بِالْکَافِرِینَ و حدیث نبوی کہ فرمودہ اَلَّذِی یَشْرَبُ فِی اٰنِیَۃِ الذَّہَبِ
وَالْفِضَّۃِ اِنَّمَا یُجَرْجِرُ فِی بَطْنِہٖ نَارَ جَہَنَّمَ وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّۃِ قِیْعَانٌ وَغِرَاسُہَا
سُبْحَانَ اللہِ وَبِحَمْدِہٖ افصاحی ظاہر ازاں مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات و
اوہام از پیش دیدۂ بصیرت باز نشاند دقیقۂ فطانت را از ربقۂ تقلید اہل رسوم برہاند
این حدیث مشہور اَلدُّنْیَا مَزْرَعَۃُ الْآخِرَۃِ ندا بریں معنی میکند اگر بگوش ہوش استماع رود بیت

دہقانِ سالخوردہ چہ خوش گفت باپسر کای نورِ چشم من بجز از کشتہ ندروے

(پس بنابریں مقدمات صراط مستقیم اخروی کہ بحسب نص انبیا در موطن حشر برسر جہنم کشند مثال توسط در اعمال واخلاق باشد وجہنم مثال اطراف کہ رذائلند وہر کس کامروز بر صراط مستقیم ثابت قدم بودہ از سلوک منہج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت برآں صراط مستقیم تواند گذشت وبہ بہشت باقی کہ موطن پاکانست تواند رسید وہر کہ دریں نشاء ازیں صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت برآں صراط نتواند گذشت ودر دوزخ کہ جای عاصیانست بماند واز فیثاغورس منقولست کہ ہر ملکہ کہ انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانست کہ بعد از قطع تعلق مصاحب وملازم او باشد اِنْ خَیْرًا فَخَیْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ پس باید کہ انسان احتیاط نماید تا چہ مصاحب برائے خود پیدا میکند وبداں کہ وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکے وسط حقیقی کہ نسبت او بطرفین علی السّوا باشد مانند چہار کہ وسطست میان دو وشش واین ہمچو معتدل حقیقی ست کہ اطبا دلائل بر نفی آں اقامت میکنند ودیگر وسط باضافت بمنزلہ اعتدالات نوعی وشخصی کہ اطبا اثبات میکنند ووسطی کہ دریں علم معتبرست از قبیل دوم تواند بود ولہذا شرائط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکہ نظر بہر وقتی وحالی و بازای ہر فضیلتے از فضائل ہر شخصے رذائل غیر متناہی باشد ودریں مقام در مرآت اندیشہ غبار شکے حادث شود چہ ہر گاہ کہ وسط دریں فن از قبیل اعتدال شخصے ونوعی باشد ہر آئینہ آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج وح مبالغہ در وصفِ آں بدقت وحدت مرتفع شود وہمانا طریق رفع ایں غبار آنکہ ہمچنانکہ در مراتب عرض المزاج مرتبہ ہست کہ افضل مراتب واقرب آں باعتدال حقیقے است در مراتب ملکات ونیز مرتبہ ہست کہ افضل مراتب ست ومطلوب بالذات آں مرتبہ است ودیگر مراتب بحسب بعد ازاں مرتبہ خالے از شوب افراط وتفریط نیستند وہمچنانکہ شخص ونوع دراں مراتب برحالت افضل نیستند لیکن بواسطۂ قرب محدود کہ باں مرتبہ دارند وجود نوع وشخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقے آں مرتبہ است وباقی مراتب

بحسب قرب بآں مرتبہ و رعداد فضیلت محدود میشوند ہمچنانکہ در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچہ
در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوائب انحراف نہ بنا بر آنکہ از ایشاں خللی بین در افعال
ظاہر نمیشود و در سلک مراتب اعتدال منخرط نند و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب
تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و ہنجار قواعد طب
جسمانی و شکی نیست کہ اعتدال باینمعنے نیز اگرچہ در مقام مبالغہ وصف آں بدقت شعر و حدت
سیف نمایند و دور از کار نہ وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و چوں انحراف از وسط
یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای ہر فضیلتے دو رذیلہ باشد کہ آں فضیلت
وسط میاں ہر دو باشد و چوں مبین شدہ کہ اجناس فضیلت چہار ست اجناس رذیلہ ہشت
باشد و دو از آں طرف باشد نسبت با حکمت و آں سفہ و بلہ باشد سفہ طرف افراط ست و آں استعمال
قوت فکر ست در آنچہ واجب نیست یا زیادہ از قدر واجب و آنرا گربزی خوانند و بلہ طرف تفریط
و آں تعطیل قوت فکر ست بارادہ و ترک استعمال آں در واجب یا تقصیر در استعمال آں بکمتر
از حد واجب و دو از آں طرف شجاعت اند و آں تہور ست و جبن اوّل طرف افراط ست و آں
اقدام ست بر مہالک کہ عقل آں را جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آں حذر ست از چیزی کہ
حذر از آں مستحسن نیست و دو از آں طرف عفت اند و آں شرہ ست و خمود اوّل افراط ست و
آں میل نفس بشہوات ست زیادہ از مقدار مستحسن و ثانی تفریط و آں سکون نفس ست از حرکت
در طلب لذات ضروری کہ شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمردہ باشد از روی اختیار نہ از
روی خلقت و دو از آں طرف عدالت و آں ظلم ست و انظلام اوّل طرف افراط ست
و آں تصرف در حقوق مردم و اموال ایشاں ست و ثانی تفریط و آں تمکین ظالم است از
ظلم و انقیاد او در آنچہ مشتہائے او باشد بطریق مذلت و بعضی ہر دو طرف عدالت را جور
میخوانند چہ آں ظلم ست یا بر نفس خود یا بر غیرہ ہمچنانکہ عدالت جامع جمیع کمالات ست ظلم
کہ مقابل اوست جامع جمیع نقائص ست و از ینجاست کہ شیخ الاسلام عبداللہ انصاری

وغیر او از محققان گفته اند هر چه لئہ آزار نہ گناه چه هر گناه ظلمت بار نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پے آزار و هر چه خواهی کن — که در شریعت ما غیر ازیں گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اہل طریقت در اکثر چیز ہا اختلاف دارند اما همه متفق اند بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیح ست که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه مَا ظَلَمُوْنَا وَلٰكِنْ كَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ بآں مشعر ست و بر همیں قیاس توسط در انواع که تحت اجناس فضائل اند اعتبار باید نمود۔

لمعۂ ششم

در بیان شرف عدالت اوّلاً بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جَلَّ وَعَلَا از احاطۂ افهام و اوهام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آنست که بازیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق به ممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

گفتا غلطے زماں شاں نتواں داد — از ما تو هر آنچه دیدۂ پایۂ تست

و اوّل مرآتی که وجه قدیم غیب مانی در اں بر دیدۂ شهود اہل کشف و عیاں جلوه نماید وحدتست نه وحدتے که مقابل کثرت بود که آں ظلی از اظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عدد است که آں پرتوی از انوار خورشید جمال بیزوال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد فروغ اشعۂ ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد وَلَوْ كَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا انْتَهٰى اِلَيْهِ بَصَرُهٗ مِنْ خَلْقِهٖ چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید و از سعتِ احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوائی لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بیانِ آں بابلغ وجهی مینماید بیت

ملک ہستی را ملک جز واحد قہار نیست فہرش آں کہ غیر در وادی و دیار نیست

واز ینجاست کہ اساطین ائمہ حکمت واکابر مشائخ ملت تصریح فرمودہ اند کہ وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددی چنانچہ در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوۃ الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد اللہ محمد بن الخفیف رضی اللہ عنہ مسطور ست اَللّٰہُ وَاحِدٌ لَا بِالْعَدَدِ وَلَا کَالْاٰحَادِ وتصور این وحدت عَلٰی مَا هِیَ عَلَیْهِ مِنَ الْاِحَاطَةِ از طور مدارک عقول متجاوز ست و جز بنور کشف و عیان بآں نتواں رسید و از جہت صعوبت تصور این وحدت ست کہ میسر باید وَاِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَاَزَّتْ قُلُوْبُ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ چنانچہ امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرمودہ اند و پرتوی از وکہ مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست کہ بے فروغ آں ہیچ ذرہ از ذرات در حیز ظہور و موطن شعور نتواند آمد و با انحلال آں رابطہ نقابے ہیچ فردی از افراد موجودات صورت نہ بندد و نزد حکمای متالہین کہ ائمہ کشف و شہود اند مقرر ست کہ کمال ہر صفتے در انست کہ با ضد خود در حیز تقارب و تعانق آید چنانچہ در فرائد عقود اسمائے حسنای الٰہی مشاہدہ میرود هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ پس ہر موجودے کہ با وجود اشتمال بر کثرت احکام قہرمان وحدت در وظاہر تر باشد اشرف تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبہ و اشعار موزونہ و صور حسنہ بنا بر شرف وحدت تناسب ست و آثار غریبہ کہ بر وفق اعداد مترتب ست ہم ازیں قبیل و در حکمت مقرر ست کہ ہر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقے اقرب و امیل صورتی با نفسے کہ بداں مترتب شود اکمل و افضل باشد و لہٰذا در سلسلہ موالید چوں مزاج معادن ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیہ آں مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چوں ازیں مرتبہ ترقی کردہ بمرتبہ اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیہ و تنمیہ و تولید مثل شود چو ازیں طبقہ عروج کردہ

باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقہ مبدء حس وحرکت ارادی شود وچوں ازیں درجہ ارتفاع یافتہ باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار مبدء نطق یعنی ادراک کلیات وتوابع آں شود وہر چند امزجۂ افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبۂ نبوت رسد* کہ مظہر کل کمالات ست وغایۃ الغایات ولیس وراء عبادان قریۃ ودر علم موسیقی مقرر شدہ کہ ہیچ نسبت شریف تر از نسبت مساوات نیست وہر نسبتی کہ بوجہی از وجوہ الاخلال راجع بالنسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد واز حیطۂ تنافر داخل۔

تبصرہ

چوں اطراف کلام باین مقام منجر شد ایمائی بہ تفصیل بعضی ازیں معانی مستحسن مینماید و بیان آں بروجہیکہ لائق این محال باشد آنکہ نغمہ وآں صوتیست کہ آنرا لبثی باشد ہرگاہ کہ بر حدی معین از حدت وثقل بکرر شود ازاں تاثیرے کہ خاصیت تالیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را دراں نظرے نباشد چہ نظر ایں صناعت مقصور ست بر نغمات ازاں حیثیت کہ میانۂ ایشاں بحسب حدت وثقل یا میانہ ازمنہ متخللہ میان ایشاں بحسب مقدار نسبتی ملائم یا منافر حاصل شود وشق اول را علم تالیف خوانند وثانی را علم ایقاع وچوں ونغمہ مختلف در حدت وثقل حاصل شود لا محالا تفاوت میان ایشاں یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چہ اگر تفاوت میان ایشاں بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوہ ملائم باشد والا منافر و مراد بمثل بالفعل آنست کہ قدر تفاضل مساوی اقل باشد وایں در صورتے تواند بود کہ یکی ضعف دیگری باشد مثل چہار ودو وشش وسہ وآنرا بعد ذی الکل خوانند ومراد بمثل بالقوہ شی کہ مثل بالفعل نیست بتضعیف مثل بالفعل تواند شد وایں دو قسم است یکی آنکہ ایں ت ازجانب قدر تفاوت باشد چوں شش وچہار کہ تفاوت میان ایشاں بدو ہست وبتضعیف چہار میشود وآنرا نسبت زائدیا بجزو خوانند دوم آنکہ قوت ازجانب احد المتفاوتین

* و مانا در میان ایشان آنست کہ متفاوتین باشند بتضعیف رسد

باشد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان بچهار ست و دو که احد المتفاوتین ست
بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که برین وجه باشد یا
راجع باین وجه شود ملائم باشد و هر چه بر خلاف این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر
دو نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتے از نسب صم باشد که مخصوص
مقادیر ست و در عدد یافته نمیشود منافر باشد چون نغمه که از کل و نز حادث شود و نغمه
که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
نسبت بینهما نسبت عددے باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و بین العددین تفاوت نه
بجزوی باشد که بالقوه عد و زائد بود و راجع نشود بیکے از نسب ملائمه آن بر آن وجوه
که بعد ازین مشروح خواهد شد البته منافر باشد مثل دو نغمه که یکے زیاده بر دیگرے باشد
بچهار سبع مثلاً یکے هفت باشد و دیگرے یازده که تفاوت میان ایشان بچهار سبع ست
نه هفت که اقل ست بتضعیف یا زیاده میشود نه چهار سبع که قدر تفاوت ست و اگر
اقل مفنی اکثر باشد خالی از آن نیست که قدر تفاوت مثل اقل ست یا بیشتر اول نسبت
نصف و ضعف است و آنرا البعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر
بینهما تفاوت بجزویست که بالقوه عد و زائد ست اگر آن جزو عد نصف و مادون او بعدے
نمیکند همچون نصف و ثلث آنرا العاد وسطی گویند و آن منحصر ست درهمین دو چه اگر تفاوت
بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر بسبع و خمس باشد عد مادون نصف
کند و قسم اول از العاد وسطے را البعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را البعد ذی الاربعه
خوانند مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عد نصف و مادون آن میکند آنرا العاد
صغار گویند و آن از زاید بالربع ست و این اقسام که در همه بین العددین باشد اخلت ست
بالتفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائد ست تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق
انسانی را لکنت اصدار آن باشد ملائم باشد و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید

یا بنجابیت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آں متعذر آید در حیطۂ اعتبار این فن داخل نباشد
چہ بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حق لذتے معتدبہ کہ مطلوب ست از تالیف حاصل
نشود و بر تقدیر اخیر اگرچہ از آلات دیگر اخراج تواں کرد لیکن چوں نہ بر منوال امر طبعی انسانیہ
کہ اصوات حلقی اوست طبیعت را زیادہ رغبتی دراں نباشد و فضل لذتے ازاں حاصل
نشود و صناعت موسیقی موضوع از برائے متتبع افضل است پس مطمح نظر این فن نشود
و ازینجا معلوم شد کہ نسبتے کہ نہ بر منوال اصوات نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نہایت
نسب اصوات حلوق بحسب استقرا در ابعاد کبار آنست کہ یکے ضعف ضعف دیگری باشد
چوں یک و چہار و در صغار آنکہ زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکے از ۳۶ باشد
و دیگر ۳۷ و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع بآنکہ نسبت ضعفی کہ
آنرا نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسب ست و از غایت شرف و قرب او بوحدت آنکہ احد
طرفی از قائم مقام آں دیگر میشود بروجہی کہ ہمچناں ملائمت باقیست یعنی اگر نغمہ ضعف
باشد و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشتۂ انتظام انفصام نیابد
و رابطہ التیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمۂ کہ ہشت باشد چوں ضعف نغمہ ایست کہ چہار باشد
اگر بجائے چہار ہشت نہند و یا نغمۂ کہ سہ باشد تالیف دہند از ہشت و سہ بعدی ملائم
حادث شود بآنکہ میان ایشاں اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشاں ازاں وجہ است کہ
چہار کہ نصف ہشت ست با سہ ملائمت وارد و اگر جانب سہ ہمیں اعتبار کنی و گوئی سہ نصف
شش ست و میان او و ہشت ملائمت ست ہمیں مقصود حاصل شود و بہر تقدیر راجع
بہ بعد ذی الاربعہ شود و اگر پنج را با سہ استعمال کنند ملائم آید و راجع بابعاد صغار شود و
بنابر آنکہ میان پنج و شش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار و سہ قائم مقام شش است یا گوئیم میان دو و
نیم و سہ نسبت ابعاد صغار ست و پنج قائم مقام دو و نیم ست و این صور تمامہا را تمام
متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا فطن صاحب بصیرت را روشن شود کہ بعد ذی الخمس را

به بعد کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان دانست و بعد ذی الاربع را به بعد ذی الخمس
چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع به بعد ذی الاربع شود و اگر سه را
قائم مقام شش گیرند راجع ببعد کثیر الاضعاف شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام
شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل
بمثل بالفعل ست آنکه منقسم ببعدین اوسطین میشود هم بواسطهٔ عددی و هم بواسطهٔ
تالیفی و مراد بواسطهٔ عددی عدد یست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در
قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسط ست میان شش و دو و بواسطهٔ
تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر وی همچون
نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطهٔ تالیفی ست میان سه و شش
چه فضل چهار بر سه یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت
میان سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اوّل آنکه نسبت چهار
به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطهٔ عددیست درمیان ایشان در آورند
دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست و دیگری میان سه و چهار
و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت شش به سه بعد ذی الکل ست و چون چهار
که واسطهٔ تالیف ست میان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت
چهار به سه و آن بعد ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست
و ازین تفصیل وجه تسمیهٔ نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیهٔ نسبت تالیفی هر دو معلوم
شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه راجع به نسبت
مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست و در دیگر صور بعد
از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین
یا بالذات یا بالواسطه چنانچه به تفصیل پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل

وحدتست و قدمائی حکما را در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم
شریفه بتوسط آن وجوه اعتنائی عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست
و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقاً مذکور شد و نسبت هندسی آنست
که نسبت اوّل بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد و این را نسبت متصله خوانند یا
همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست
که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون
نسبت اصغر با کبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی مذکور
است و در علم هندسه مبرهن میشود و بسی و دقائق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر احکام نسبت
است و آنچه از فیثاغورث منقولست که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط
نموده و گفته هیچ نغمه خوش آینده تر از آواز افلاک نیست اگرچه بعضے افاضل حکما این
سخن را بظاهر خود حمل کرده اند و گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا
قلع عنیف نیست ممکن ست که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات
فلکی بحسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه که تابع آنست واقعست چه هر آئینه نسبتے بغایت
شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس نه عجب که اگر آن نسبت را با قریب
بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملائمت باشد و همانا متفطن صاحب بصیرت
داند که تعلق نفس ببدن بنابر نسبت شریف اعتدالیست که میان اجزائی عناصر حاصل شده
و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت
است۔ و هم ازین سبب ست که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب
نفس و اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتے خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارتست از مناسبتے خاص که میان اجزائے کلام و میان کلام
و مقتضای مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه تفصیل پیوست و

حقیقت آنکہ یک معنی ست کہ اگر در اجزای ممزجۂ عنصری ظاہر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نعمات پیدا شود والحان شریفۂ لذیذہ و اگر در حرکات ظاہر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاہر گردد عدالت و لنفس در ہر موطن عاشق و طالب آں معنی ست بہر صورت کہ نماید و بہر لباس کہ برآید شعر

وَاِنِّیْ اُحِبُّ الْحُسْنَ حَیْثُ وَجَدْتُّہٗ وَلِلْحُسْنِ فِیْ وَجْہِ الْمِلَاحِ مَوَاقِعُ

ایضًا

بجبہ یا بقبا ہر چہ ہست بیروں آئے کہ من حریف نوائم بہر لباس شناخت

تبصرہ تتمیم ہذہ اللمعۃ

ازمطاوی مباحث سابقہ معلوم شد کہ مدار عدالت بر حفظ مناسبت ست کہ راجع با وحدت میشود پس چوں اعتبار عدالت در اموریکہ ملاک انتظام معاشرت تمایند سہ نحو از اعتبار ظاہر شود چہ امور مذکورہ سہ نوعست یکی آنچہ تعلق بر قسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچہ متعلق بمعاملات و معاوضاتست سوم آنچہ تعلق بتادیبات و سیاسیات دارد و تناسب در ہر سہ صورت بکار دارند اما در قسم اوّل گویند چوں نسبت ایں شخص بایں مال یا بایں کرامت مانند نسبت کیست کہ در مرتبہ مثل رتبۂ او بود یا کرامتی یا مالی کہ مثل آں کرامت یا آں مال باشد پس ایں کرامت حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد . . . . تلافی و تدارک باید نمود و ایں نسبت شبیہ است بمنفصلہ و اما در قسم دوم گاہ نسبت منفصلہ استعمال کنند گاہ متصلہ اوّل چنانچہ گوئی نسبت ایں بزاز بایں جامہ چوں نسبت ایں نجارست بایں کرسی پس در معاوضۂ حقیقی نسبت و ثانی ہمچنانکہ گوئی نسبت ایں جامہ بایں

زر چوں نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این
مثال بریں وجه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه این مثال مختل ست بلی اگر
نسبت جامه بزر همچوں نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد ولیکن این
نسبت متصله نیست کَمَا عُلِمَ مِنْ تَعْرِیْفِ الْمُتَّصِلَةِ و امّا در قسم سوم نسبت شبیه
به نسبت مهندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این شخص با رتبت خویش همچوں نسبت
شخص دیگرست با رتبت خود پس اگر از وی حیفے و ضرری بشخص اوّل رسد بهمین نسبت
مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال در دیاں بمعرفت
وسط حاصل نشود و چوں ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآں رفت در
غایت صعوبت و اشکال ست پس رجوع بمیزان شریعت الٰہی باید کرد چه منبع
وحدت حضرت حقت تعالیٰ و تقدس و چوں انسان مدنی الطبع ست و تعیش او
جز معاونت و مشارکت صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل
آنکه خباز از برائے برزگران بزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برائے
نساج جامه دوزد و نساج از برائے او نسیج کند و علیٰ ہٰذا القیاس و نسبت امور مختلفه
الماهیته بهمدیگر بی توسط امر و حدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود
پس بنابریں حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن متسبت عدالت
و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آں پادشاه عادلست پس حضرت حق پادشاه را
برگزید و تائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالتِ دینار منقاد نشود و زیادت از حق
خود طلبد و پائی از جاده استقامت بیروں نهد شمشیر قاطع او را سر براه سازد پس
حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی صورت مقدسه الٰہی دوم پادشاه عادل سوم
دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و ناموس دوم سلطانست که تابع شریعتست چه
اَلدِّیْنَ وَالْمُلْكُ تَوْاَمَانِ و ناموس سوم دینارست و ناموس در لغت ایشاں تدبیر و

سیاست ست پس شریعت کہ ناموس اکبرست ممنوع کل است و پادشاہ را کہ ناموس موسوم است
اقتدا با و ببباید کرد و در نص کلام حقائق آلام اشارتی باین معیت آنجا کہ میفرماید
وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ
فِيهِ بَاْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ چہ کتاب اشارتست بشریعت و میزان بآنچہ معیار
مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب امور متفاوت بہمہ گرشود و دینار و راں داخلست
و حدید بشمشیر کہ در قبضۂ اقتدار پادشاہ کینہ گذار سیاست کردار باشد و بر منوال این
سخنان جائرہ سہ باشد اوّل جائر اعظم کہ ناموس الٰہی را طاعت نماید و او را کافر و
فاسق خوانند دوم جائر اوسط کہ پادشاہ زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را
باغی و طاغی گویند سوم جائر اصغر کہ بر راہ عدالت کہ مقتضای دینار ست نرود و
زیادت از حق خود طلبید و او را خائن و سارق خوانند و فساد آں دو جائر اعظمست
از جائر سوم چہ ہر کس کہ از دائرۂ انقیاد او امر و نواہی شریعت الٰہی بیروں آید ہر آئینہ
اطاعت ہیچکدام اناں دو ناموس دیگر از وچشم نتواں داشت و ہمہ فسادہا از و متولد
تواند شد و آنکہ از حیطۂ فرمان پادشاہ زمان بیروں رود بمقتضای نص وَاَطِيعُوا
اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ و از ربقۂ اطاعت پادشاہ حقیقی
بیروں رفتہ باشد و ہمہ مفاسد از و متوقع باشد و بر ہمہ کس بقدر امکان دفع او
واجب باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آوردہ
اند کہ سلطان ملکشاہ ماضی کہ در عہد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دراں روزگار
زمام اختیار ممالک در قبضۂ اقتدار او و توسن گردوں لجام اطاعت احکام او را سر
نہادہ و ابلق ایام تازیانۂ امر و نہی او را تن در دادہ روز بیست و نہم ماہ رمضان
قصبۂ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشۂ تردد استقرار
پرداخت شامگاہ کہ سلطان خورشید متوجہ مملکت مغرب شدہ خیمۂ بیضا را بر سر

چشمۂ عین حامیہ زود از کثرت غوغائی روز بر سم استراحت میل بخلوتخانۂ تیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقۂ دیدہ روزہ داران در انتظار عید چون روز گشتہ بود لاجرم ہلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاہ ظلمانی می طلبیدند عود ہوای عید در مجمر سینہ بنائرۂ اشتیاق میسوختند و نعل خیال ہلال را در آتش جوع می نہادند از غایت شغف رویت ہلال ہر کس از طرف بام باستہلال بر آمدہ بود و از غلبہ خیال ہر پارہ از ابر در چشم ہر یک بصورت ہلال در آمدہ **بیت**

بسکہ در جان فگار و چشم بیدارم توئی ہر کہ پیدا میشود از دور پندارم توئی

القصہ مقربان بنا بر عرض عیدی رعائت مقدمات شرعیہ و شرائط دینیہ در حضرت پادشاہ عرض کردند کہ ہلال عید دیدہ شد و سلطان رابران داشتند کہ امر فرمود تا ندا کنند کہ فردا عید ست و بہمینی منادی زدند و دران عصر مسند فتویٰ اجتہاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جُوینی کہ از اکابر مجتہدان مذہب ابن عم نبی امام شافعی مطلبیؓ و استاد امام حجۃ الاسلام ابو حامد غزالی ست رحمہم اللہ مشرف بود چون ازین معنی خبر یافت درحال امر کرد تا منادی کنند کہ ابو المعالی می گوئید کہ فردا رمضانست وہر کس کہ بفتوای من عمل کند باید کہ فردا روزہ گیرد چون حواشی پادشاہ را ازین معنی خبر شد این صورت را بہ قبیح وجہی عرض کردند و نمودند کہ ابو المعالی با پادشاہ در مقام مخالفتست و چون عامہ این مملکت او را معتقد اند بفتوائی او کار خواہند کرد و نہ بحکم پادشاہ این معنی لائق دولت سلطان وجلالت شان ایشان نیست پادشاہ ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نہاد و صحیح الاعتقاد بود در رعایت و حرمت اہل علم را بر ذمت ہمت خود فرض میدانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعے از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید ہر چند گفتند چون او با فرمان شما بیحرمتی کردہ

چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را نشنویم بمجرد خبرے نهنک حرمت چنیں بزرگی نتواں
کرد چوں امام الحرمین را بخوانند برخواست و بهماں تخفیفه در رخت که در خانه پوشیده بود و کفش
در پا ہی کرده ببارگاه سلطان آمد حجاب چوں ایں صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند که
که امام بداں مخالفت قناعت نکرده اکنوں برخت خانه بحضرت شما می آید و رعایت حرمت مجلس شما
نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و باوجود آں رعایت حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد
که چرا بدیں طریق آمده چوں معلوم ست که بایں شیوه پیش سلاطین رفتن ترک اولیست امام
آواز بلند کرده گفت ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود و چه دیگرے تقریر آں
باز نتواند کرد چوں بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمیں جامه نماز گذارم و روا
باشد و جامه که در خدمت خدائیتعالی تواں پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چوں عادت
بدیں رفته که مثل ایں جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب نمایم در رخت لائق و موزه
بپوشم فاما در انساعت که فرمان رسیده بهمیں جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع
شود و بواسطهٔ آں تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیاں و مخالفان پادشاه اسلام نویسند و
اگر بیک میزر نشسته بودمی همچناں بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم
نگشتمی سلطان فرمود که چوں اطاعت پادشاه را بایں مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر منادی
میکنی امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه
راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان
چوں ایں سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف
الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد والحمد لله تعالی که دریں روزگار همایوں
آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود ست بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت
حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت

پروری ایشاں منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشاں معطرست و مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زہراست حق سبحانہ و تعالیٰ تا ہلال در سایہ تربیت سلطان خورشید در مدارج کمال بر می آید ہلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را در ضلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم الاکاسرہ دوران بغایت کمال رسانیدہ از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال آں دو نیر فلک ابہت و جلال را از وصمت ہبوط و وبال مامون وارد بحق الحق وَکَلِمَاتِہٖ وَالْعَارِفِیْنَ بِبَیِّنَاتِ اٰیَاتِ ذَاتِہٖ وَصِفَاتِہٖ

تنویر

ارسطاطالیس گفتہ عدالت نہ جزو ست از فضیلت بلکہ ہمہ فضیلتہاست و جور کہ مقابل اوست نہ جزو ست از رذیلت بلکہ ہمہ رذیلتہاست و عدالت اولاً متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچہ ایمائی بداں رفت و ثانیاً بہ کای او از اہل منزل و مدینہ و لہٰذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمودہ کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُوْلٌ عَنْ رَعِیَّتِہٖ یعنی ہر یک از افراد انسانی چوں مالکِ امور اعضا و قویٰ نفسانی و جسمانی خود ست و راعی آں جوارح و قویٰ ست و ہر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواہند کرد و چوں فرمود کہ مقسطان یعنی عادلان بر منبر ہائے نور اند از یمین یچون حضرت رحمان صحابہ پرسیدند کہ ایشاں چہ کسانند فرمود کہ آنانکہ عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچہ در تحت ولائت و تصرف ایشانست و حکما بر سبیل تمثیل گفتہ اند کہ چراغیکہ نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولیٰ کہ دور تر را روشن ندارد یعنی ہر نفسیکہ اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلاتِ جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت میان اہل منزل و مدینہ متصور نشود و ہر گاہ کہ اولاً رعایت عدالت در بدن و قوای خود

نماید واز افراط و تفریط مجتنب شود بعد ازاں بابنی نوع از اہل منزل و مدینہ ہمیں اہل طریق مسلوک دارد و خلیفہ خدا بتعالیٰ باشد و حکما گفتہ اند کہ چوں زمام مصالح انام در قبضۂ اقتدار چنیں بزرگواری باشد زمانہ نورانی بود و بمیامن روزگار ہمایوں آثارش برکت در حرث نسل پیدا شود چنانچہ مرویست کہ در خزانہ کسریٰ کیسہ یافتند و دراں و آنہای گندم بود بغایت بزرگ ہر یک قریب بیک دانۂ خرما و براں کیسہ نوشتہ بود کہ در زمانی کہ پادشاہان را عدالت بر کمال بودہ برکت دریں مرتبہ بود والحق دریں زمان واضح برہان ازیمن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاہیت بکافۂ بلاد و عاطبۂ عباد رسیدہ و عرصہ ممالک از دستبرد ظالماں پائمال حمالک شدہ بود روی بآبادانی نہاد

بیت

یارب پناہ خلق جہانش تو کردۂ　　　اندر پناہ خویش بدار ایں پناہ را

لمعۂ ہفتم در اقسام عدالت

ارسطاطالیس تقسیم آں بر سہ قسم نمودہ یکے آنچہ اقدام باں جہت ادائی حق عبودیت حق تعالیٰ باشد کہ بجودش خلعت وجود بی سابقہ استحقاقی در جید ہر موجود انداختہ و ذرات ممکنات از خزانۂ لطف الٰہی بنعم نامتناہی نواختہ و عدالت مقتضی آنست کہ بندہ در آنچہ میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت ہیچ دقیقہ نامرعی نگذارد دوم آنچہ متعلق ست بمشارکت بابنی نوع چوں تعظیم سلاطین و تکریم علماء و ائمہ دین و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم آنچہ قیام باں برائے ادائے حقوق اسلاف باشد مثل قضای دیون و تنفیذ وصایای ایشاں و امثال ذالک و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالتَّحِيَّةُ مِنَ الْمَلِكِ الْخَلَّاقِ واند کہ آنحضرت بحکم أُوتِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ در مواضع متعددہ بشر لقیہ عبارتی و لطیفہ اشارتی بیان جمیع

اقسام عدالت فرمودہ مثل التَّعْظِیْمُ لِاَمْرِ اللّٰہِ وَالشَّفْقَۃُ عَلٰی خَلْقِ اللّٰہِ تعالیٰ کہ مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چہ رعایت عدالت یا در امور متعلقہ بمابین عبد و حق است و فقرہ اولیٰ اشارت است بآں یا در امور متعلقہ بمابین او و بنی نوع و فقرۂ ثانیہ عبارت از اں و در حدیث دیگر فرمودہ اَلدِّیْنُ النَّصِیْحَۃُ قِیْلَ لِمَنْ قَالَ اللّٰہِ تعالیٰ وَلِرَسُوْلِہٖ وَلِعَامَّۃِ الْمُؤْمِنِیْنَ و متفطن لبیب داند کہ اندراج چندیں حکم عزیز در چنیں کلم وجیز باعذوبت فحوائے و لطافت مغزی در شان مودی جز مودب بکتب اَدَّبَنِیْ رَبِّیْ فَاَحْسَنَ تَادِیْبِیْ رامیسر نشود و لہٰذا حکمائے متاخرین چوں بر دقائق شریعت حقہ محمدیہ مطلع شدند و احاطۂ آں بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاہد نمودند بکلی از تتبع فوائد اقوال حکما و کتب امثال دریں باب دست باز کشیدند بیت

چوں آں رخسارہ یالا باغیاں دید ز گل بر کند و بریداز صنوبر

وسخن در تحقیق عبادت الٰہی آنکہ حق سبحانہٗ و تعالیٰ ہر یک از قویٰ و اعضا را بجہت غایتی خلق فرمودہ تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی کہ غایۃ الغایات است شود اعنی تحقیق بسر خلافت الٰہی چنانچہ در مطلع پرتو ادراک آں بر روازن ضمائر مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آں قویٰ و اعضا در اں غایات عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آں معصیت و ظلم و کفران و چوں التزام ایں معنی در غایت صعوبت ست در کلام حقائق اعلام ایں طائفہ را وصف بقلت فرمودہ حیث قال وَقَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ و تفصیل وظائف اعمال ہر قوتی از قویٰ در شریعت محمدی بابلغ وجہی مشروح شدہ و ہمچنیں حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشتہ از انجا تلقی باید نمود و اعم وجوہ عدالت و اہم آں عدالت سلطانست کہ احاطہ بر تمام وجوہ عدالت دارد چہ بے عدالت پادشاہی ہیچکس را مکنت رعایت عدالت نتواند بود واگر باشد در غایت تعسر چہ تہذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر کہ ملاک ہمہ کمالست میسر نیست و

لهٰذا در اخبار وارد ست که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت با ایشان مساہم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله وسلامه فرموده که نزدیکترین مردمان بخدای تعالیٰ از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادلست و دورترین مردم از خدای تعالیٰ بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِيْنَ سَنَةً یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال ست چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و بمدتهائے متمادے میماند و عبدالله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعائے . . . . مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن انسب ست درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که تفضل احتیاطست در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در توسط در همه ملکات بریک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط ست میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسطاست میان شره و خمود بمیل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت بآنکه اولاً اتیان بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالت باشد ایمن از اختلال و متفضل عادلے باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت نه از آنجهت که خارجست از آن نیست چنانکه قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت

را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر در ہمقام گفتہ شد جوابی اظہر ازیں ظاہر شود بباید دانست کہ تفضل گاہے احتیاط در عدالتست کہ موجب نقصان حق خود باشد چہ اگر حکم در میان دو کس کند در ہیچ طرف تفضل صورت نہ بندد و رعایت اعتدال محض وسویت مطلق باید نمود۔

تنویر

جماعتی از حکما گفتہ اند اگر رابطہ محبت و علاقہ مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلہ عدالت نبودی چہ اہل معاملات بواسطۂ محبت بایکدیگر در مقام ایثار بودندے چہ جای آنکہ طمع در حق غیر نمودندے وتحقیق ایں سخن آنکہ رابطۂ محبت اتم است از رابطۂ عدالت چہ محبت وحدتیت جبلے طبیعے وعدالت وحدتی قہری قسری باآنکہ عدالت بے محبت منتظم نشود پس پادشاہ مطلق محبت باشد وعدالت نائب او تواند بود و سر ایں مقام آنکہ مبدء ایجاد اشیاء بمقتضائے کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ محبت ست پس دوام وانتظام نیز متبنی برآں تواند بود بیت

زیر فرمان تو ہر جا کہ ضعیف ست قوی ملأ ای عشق کہن سال کہ ہر روز نوی

وتمام بحث محبت در حکمت منزل خواہد آمد انشاء اللہ تعالیٰ

لمعۂ ہشتم در ترتیب اکتساب فضائل

در حکمت مقرر شدہ کہ مبادی حرکات مودی بکمالات شود یا طبیعت ست یا صناعت اوّل مانند حرکت نطفہ در اطوار صور مختلفہ تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط آلات متفننہ تا بمرتبہ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت

مقدمت چه استناد طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزلہ استاد و معلم است و چوں کمال توانی در تشبہ باو ائلست کمال صناعت در تشبہ بطبیعت باشد و تشبہ او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آں بروجہ لائق تواند بود تا کمالی کہ بر فعل طبیعت بتقدیر الٰہی مترتب ست از صناعت بواسطۂ بصورت تدبیر انسانی حاصل شود یا مزیتی کہ صناعت را بود و آں حصول آن کمالات است بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چوں انسان بیضۂ مرغ را و حرارتے مناسب حرارت سینۂ مرغ تربیت نماید چوزۂ بسیار بیک دفعہ حاصل شود کہ مثل آں بیک دفعہ از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد و بعد از تمہید ایں مقدمہ گوئیم چوں تہذیب اخلاق کہ نظر ایں فن مقصور برانست امرے صناعیست ہر آئینہ دراں باب اقتدا بطبیعت باید کرد بدیں وجہ کہ آنچہ در ترتیب وجود مقدم باشد در تہذیب مقدم دارند و چوں تامل در مراتب قوئ واقع شود ظاہر گردد کہ اول قوتی کہ در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد چہ در ہماں ساعت کہ متولد شود میل بشیر کند و ایں بمحض الہام ربانی تواند بود کہ بمقتضائی اَعۡطٰی کُلَّ شَیۡءٍ خَلۡقَہٗ ثُمَّ ھَدٰی ذرات کائنات را شاملست و چوں قوت او زیادت شود دریں طلب بر فع صورت دگریہ و نظائر آں توسل جوید و در مبادی حال بنا بر غلبۂ حکم اجمال تمیز میاں امور متشاکلہ مثل صورت مادر و غیر او نتواند کرد و چوں حواس ظاہرہ و باطنۂ او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسہ قادر شود صور مطالب کہ از راہ حواس باو رسیدہ باشد التماس نماید چوں خصوصیت مادر و غیر آں و بعد از استکمال ایں قوت نوعی از کمال قوت غضبی در و ظاہر شود تا دفع مضار نماید و با آنچہ مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد

باستغاثهٔ استظہار جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز ست در و ظاہر شود و اوّل آثار ظہور این قوت حیات است و آں بنتیجه تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال بترقی باشد و چوں قوت شہوانی و غضبی شخص را بکمالیکه لائق ست باو برساند صرف عنائت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چوں شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصے دیگر نماید تا بوسیلهٔ آں نوع باقی بماند پس مادهٔ منی درو پیدا شود و شہوت نکاح و میل بتولد بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چوں در حفظ شخص متمکن و مستظہر شود بذب از حریم حرمت نوامیس سیاسیات و عصبیت که معظم منافع آں راجع بانواع میشود اقدام نماید واما قوت سوم چوں در ادراک جزئیات متمرن شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع واجناس نماید پس ہر یک ازیں قوی بعد از استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات بنماید و آں ہنگام که تصور کلیات کند اسم عقل بر وافتد و شروع در ظہور کمالات خاصه انسانی نباشد بلکه ابتدائی انسانیت بالفعل آں وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان برو در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود و در ہیچ مرتبه کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتہی شود ابتدائی تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مطلع تعبیر ازاں بخلافت الٰہی رفت برسد پس مستکمل را بر ہمیں ہنجار مناسی باید شد که اوّلاً تہذیب قوت شہوے نماید و بلکهٔ عفت حاصل کند بعد ازاں تہذیب قوت غضب تا شجاعت حاصل شود بعد ازاں تکمیل قوت تمیز تا به حکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتے جسیم یافته باشد و شکر تحفظ آں ملکات بر ذمت ہمت او لازم و اگر بخلاف آں متربی شده باشد نومید نباید شد و ہمت باشد تا اکنوں

تلافی مصروف باید داشت و بباید دانست که لغیر ازیں موئیدان من عند اللہ کہ حق تعالی الحکم ووجدک ضالاً فہدی ایشاں را بکمال فطری و فضائل وہبی از تعملات کسبی و تعملات بشری مستغنی گردانیدہ ہیچکس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آں از کسب مستغنی نہ اگرچہ بسبب اختلاف استعداد اختلاف سہولت و صعوبت اکتساب باشد پس ہمچنانکہ طالب صنعت کتابت یا تجارت را مثلاً ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا تجار شود طالب فضیلت را نیز افعالی کہ موجب حدوث آں ملکہ باشد اقدام باید نمود تا آں ملکہ او را حاصل شود و ایں صناعت شبہ تام بطب دارد ازیں رو کہ مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجیت مادام کہ حاصل باشد و اعادہ آں بعد از زوال و نظر صاحب ایں صناعت بر حفظ اعتدال خلقیت و استحصال آں ملکہ ایں علم خود طب روحانیت چنانکہ گذشت و ازینجاست کہ جالینوس بعیسی علیہ السلام نوشت من طبیب الابدان الی طبیب النفوس پس ہمچنانکہ طب را دو جزو ست یکے حفظ الصحت و دیگری دفع مرض ایں فن نیز دو قسم باشد یکی آنکہ راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکہ نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولاً نظر باید کرد در حال قوائی سگانہ بر ترتیبی کہ سبق ذکر یافت اگر احوال ہمہ بر قانون اعتدال باشد در حفظ آں باید کوشید و اگر منحرف باشد بردآں باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب بر تلو ترتیب طبعی نگاہ باید داشت و بعد از تہذیب ایں قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل شود۔

لمعۂ نہم در حفظ صحت نفس

چوں نفس افضیلتے باشد واجب بود محافظۂ آں کردن و آں ملکۂ فاضلہ را بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت باخیار و احتراز از صحبت اشرار چہ تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار ست و لہٰذا حکما گفتہ اند طبیعت دزد ست یعنی پنہاں اخلاق ہمنشیں خرا

فرا نگیرد و ہمچنانکہ از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز ہمیں سبیل مرعی باید داشت خصوصاً کہ بمقدمات مخیلہ و تمویہات باطلہ تزئین احوال ایشان کردہ باشد چہ از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوہ چنداں رذیلت در نفس پیدا شود کہ خلاص ازاں جز با متداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد کہ بسبب غرت و غوایت عالمان مستبصر گردد و آنچہ در علم فقہ مقررست کہ انشاد و انشای اشعار کہ مشتمل بر حکایات فسوق و ترغیب دراں باشد حرامست مستند بہمیں حکمت ست و آنکہ از آلات مطربہ ہرچہ شعار شاربان خمرست محرمست ہم ازیں سیاقست چہ ہر آئینہ تخیل ایں امور و تصور آں بروجہ استحسان موجب ہیجان شہوت و میلان طبیعت باں گردد و سر ایں معنی آنکہ در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن و محنتی کہ نفس را بدان واسطہ با قوای جسمانی حاصلست دواعی شہوت و غضب مرکوز ست و مثل میل بہوای نفس ہمچوں میل فرو آمدنست کہ دراں بکلفتی و تعملی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضائل بعینہ بر بلندی رفتن کہ بی تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتہیات و مستلذات میسر نگردد مصرعہ

عروج بر فلک سروری بشواری ست

وازینجاست کہ در حدیث مصطفوی علیہ الصلوٰۃ والسلام واردست حُفَّتِ الْجَنَّۃُ بِالْمَکَارِہِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّہَوَاتِ و باید دانست کہ موافقت با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطہ محبت میشود و ازیں را نیز چوں دیگر اخلاق دو طرفست طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی و فدامت و ہر دو چوں سائر اطراف مذموم اند و مرتبہ وسط کہ محمود ست بہشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب ایں مرتبہ بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاہت موسوم و حضرت رسالت پناہ با جلالت شان مزاح فرمودی کَانَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ یَمْزَحُ وَلَا یَقُوْلُ اِلَّا حَقًّا و امیر المومنین

علی کرم اللہ وجہہ بنابر کمال لطافت وغلبہ احکام ولایت کہ مقتضی اظہار انوار وحدت و اختفاے
آثار کثرت تواند بود مزاح بودہ اند بحیثیتے کہ سلمان فارسی رضی اللہ عنہ گفت درمزاحیکہ
با او فرمودہ بود ھذا الذی اخرک الی الرابعۃ وایں سخن بالحقیقۃ ست چہ بر نشاء آنحضرت
شق ولایت غالب بود کہ موجب غلبۂ طرف بطون و وحدت و خلافت مقتضی ترتیب طرف
ظہور و حفظ مراتب کثرت بینہما بون بین بیت

موسیا آداب داناں دیگر اند سوختہ جاں و رواناں دیگر اند

واسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیلہ خواہ قوت نظری و خواہ قوت
عملی چہ ہر ملکہ بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بقدرت رسوخش کم شود تا عرصۂ زوال گردد و اینمعنی
بمنزلہ ریاضت بدنیت کہ در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحت است بلکہ مدخلیت ایں ریاضت
در حفظ صحت نفس بیشتر ست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا کہ ریاضیات
بدنی را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضیات نفسانی چہ ہرگاہ کہ نفس از مواظبت نظر معطل
شود از اقتناس شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید البتہ بہ بلہ وبلادت گراید و از فیوض عالم
عقول کہ غذای روحانی و رزق سماویست برآید و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و
بصورت معنوی حیوانات عجم متمسخ گردد و بعد از اطلاع بریں انتکاس خواہ دریں نشاۂ دنیوی
وخواہ در نشاۂ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشتہ باشد وَلَوْ تَرٰى اِذِ الْمُجْرِمُوْنَ نَاكِسُوْا
رُءُوْسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا اَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا اِنَّا مُوْقِنُوْنَ و باید کہ
ہر چند در علم و براعت یگانۂ زمان و سرآمد اقران شود پردہ پندار و عجب ادراک از فوز بعروج
در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی واجتہاد ہیچ دقیقہ فرونگذارد چہ فوق کل ذی علم علیم و کبر سن
را عذر ترک کسب کمال و بہانۂ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند کہ تعلم تا چہ وقت
مستحسن ست گفت تا آں وقت کہ جہل عیب ست و باید کہ در معاودت و ملاحظت آنچہ معلوم کردہ
تہاون روا ندارد و تکرار و تذکار آں واجب شمارد چہ آفت علم نسیان ست و حافظ صحت نفس را

تامل باید کرد کہ چوں طالبان نعم خارجی وسعادات مجازی کہ در معرض زوال وصدد تبدل وانتقال ست در کسب خصلتی ازاں تحمل اخطار وتکلف اسفار وتعرض مکار ومخاوف اختیار نمایند بطریق اولی کہ در اقتناء نعم حقیقی وفضائل ذاتی کہ حلیۂ ذات او باشد وبہیچ وجہ از وجدا نشود سعی بلیغ وجد اکید واجب دانند وچہ غبن وخسراں بایں تواند رسید کہ جوہری نفیس باقی را صرف خزفی خسیس فانی گرداند کہ بعد ازانکہ بمشقت بسیار بدست آید اگر آں چیز از و فوت نشود او ازاں چیز فوت شود وبعد ازاں بمیراث گیران او کہ اکثر اعدا باشند برسد ولہذا در کلام ہدایت فرجام سید انام علیہ الصلوٰۃ والسلام بتکرار امر با جتناب از فضول دنیا وزہد در اسباب آنکہ متاع غرورست از انجملہ فرمودہ ازہد فی الدنیا یحبک اللہ وازہد فیما عند الناس یحبک الناس ودر حدیثی دیگر آمدہ کن فی الدنیا کانک غریب اوکعابری سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور وارسطاطالیس گفتہ کسیکہ بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید کہ زیادتی طلبد چہ آنرا نہایتی نباشد وطالب آنرا مکارہ بی نہایت رسد وگفتہ کہ غرض از اسباب دنیوی دفع استقامت چوں جوع وعطش وتحرز از وقوع در آفات بدنی نہ لذت بلکہ لذت اصلی صحت ست کہ از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد کہ در اعراض از فضول ہم لذتست وہم صحت در طلب آں ہر دو مفقود نہ لذت ونہ صحت ودر صحیفہ سلیمان بن داؤد علی نبینا وعلیہ الصلواۃ والسلام مسطورست کہ فرمودہ طلب زیادتی در دنیا مکنید کہ در خانہ خواہ صاحب خانہ کہ مہماندارست وخواہ مہمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواہ آنکس کہ زیادت دارد وخواہ آنکہ بقدر حاجت دارد در انتفاع بآں یکسانند وصاحب زیادتی طلب را تعب ومشقت زیادہ واو را ہیچ خصوصیت نیست الا آنکہ گوید کہ ایں از آنِ منست واگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد مکاسب دنیہ احتراز کند وباید کہ بہیچ وجہ تہیج قوت غضبیہ وشہوت نکند بلکہ تحریک آنہا مطلقاً موکول بطبیعت دارد نہ چوں جمعی کہ بتذکر لذتی کہ در وقت [illegible] شہوتی یا اجرای

غضبی یا ایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب کنند که مبدء انبعاث
شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد که سعی را تهیج کند بعد از ان
بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم ست که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون
به طبیعت باز گذارد و نادر وقت خود تهیج ننماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد
اعتدال باشد اعمال نماید و از طرف افراط و تفریط مجتنب باشد هو دعی بفضیلت عفت
و شجاعت شود و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند بحیثیت عادت
چیز بکه مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیاناً عادت سبقت گیرد و فعلی مخالف
عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل آنکه اگر بمطعومی که
مصلحت عقل در اجتناب از ان باشد مبادرت نماید مجازات او بامتناع از طعام و التزام
صیام و توبیخ و ایلام بروجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد و اگر غضبی بمحل از و واقع شود
تعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب
او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه آنزمان او را تاهل امر فرموده چنانچه
عادت آنزمان بود که از حکما التماس تاهل مینموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار
زنی سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و اقلیدس سفهای شهر خود را بخلوت مزد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند و اگر نفس
خود کسالتی فهم کند او را بالتزام شفقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب کند و بالجمله مزاولت
اموری نماید که طبع را در ان مجال اهمال و اغفال نباشد تا متمرن شود و مناهج اعمال
را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و از ینجاست که بعض ائمه
شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را صغیره شمرند نظر بآن شخص کبیره شود این معنی
از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه
صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد و یا کبیره شود علی اختلاف؛

بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس سعی بلیغ نماید و چوں براں وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حُبّکَ الشیءَ یُعمی و یُصِم محبت سبب خفای عیب است وظیفهٔ آں باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بحالِ از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود از و نماید و دریں باب مبالغه و الحاح بکار دارد و با آنکه گوید من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند و بر سوال اصرار نماید و چوں بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی اللّٰه عنه که فرموده رحم اللّٰه من اهدیٰ الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آں بر خود واجب داند و بازالهٔ عیوب مشغول شود اگر از دوست کار نکشاید از دشمن مثل ایں غرض بر آمد چه دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص محاباة نکند بلکه سعی در افشای آں نماید پس بدیں سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در رسد غللی که متوقع باشد احتیاج بتبلیغ آور روا نیست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که نیکاں را از دشمناں انتفاع باشد و از عیسیٰ علیه السلام منقول ست که من ادب را از بی ادباں آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صور تهای ناشایاں خود آئینه سازد و سیرت و صفات خود را دراں مشاهده نماید تا بر قبح رذائل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود و اما قبح افعال دیگراں بسهولت در می یابد۔

لمعهٔ دهم در معالجات امراض نفسانی

همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر ست که حفظ صحت باشد امت مثل نو اند بود و دفع مرض بانیاں بضد در طب نفسانی نیز ایں قاعده ممهد ست و چوں فضائل چهار ست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل را اضداد فضائل نتواں خواند بایں اصطلاح که ضد آں دو موجود را گویند که در غایت بعد از همدیگر باشد لیکن باصطلاح اعم اطلاق

ضد براں زوال داشت وملاک امور طب اوّلاً معرفت اجناس امراض ست بعد ازاں اسباب وعلاماتِ آں پس کیفیت علاج وچوں قوائی انسانی سه نوع ست یکی قوت تمیز ودوم قوت غضب سوم قوت شهوت وانحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت وثانی یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا به نقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط وتفریط ورداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در عملی اوّل همچو تجاوز از حد نظر ومبالغه در تنقیر ومناقشه وتوقف بے جایگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذّت یقین بخشیده اند آنرا تدقیق خوانند وبداں واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند وثانی اگر امور جزوی باشد آنرا کُربزی خوانند واگر در امور کلی باشد دہا واما تفریط در قوت نظری خمود وبلادت ودر عملی بلاهت وبالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات وعملیات واما رداءت قوت چوں شوق بعلومیکه مثمر کمال حقیقی نباشد چوں علم جدل وخلاف وسفسطه زیاده از انچه بدو تحصیل یقین تواند شد وچوں کهانت ورمالی وشعبده کاری که غرض نه اطلاع بر حقائق آں باشد واما افراط در قوت دفع چوں شدت غیظ وکثرت انتقام واشتعال نائره غضب زیادت از حد اعتدال واما تفریط دراں بیغیرتی وبددلی واما رداءت قوت چوں خشم گرفتن در غیر محل مثلاً از جمادات وبهائم یا اطفال وکسیکه در حکم ایشاں باشد یا بچیزیکه موجب غضب نباشد واما افراط در قوت جذب چوں حرص بر اکل وشرب ومبالغه در میل شهوت نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل واما تفریط در وتقاعد از اکل وشرب بقدر ضروری وتهاون در حفظ نسل وآنرا خمود شهوت خوانند واما رداءت کیفیت چوں اشتهای گل وتخم خوردن وشهوت مواقعت با ذکور وبالجمله استعمال شهوت بر وجهیکه از قاعده استحسان عقلی خارج باشد واینها اجناس امراض بسیط اند ودر تحت ایشاں انواع بسیارست واز ترکیب ایشاں امراض بے شمار حادث شود واز

جملہ ایں امراض بعضے را مہلکات خوانند و چہ منشا اکثر امراض مزمنہ شود چوں حیرت و جہل و غلبۂ غضب و بیدلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و چوں تاثیر ایں امراض اعمست معالجہ آں اہم و ہر یکے بجای خود بیں خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ و چوں میان نفس و بدن علاقہ محکم و رابطہ مبر ہست چنانچہ ہر کیفیتے کہ در یکے پیدا شود در دیگرے سرایت کند پس ملاحظہ باید کرد اگر مبدء ایں ملکہ ردیہ مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج و سوء ترکیب علاج آں بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آں اعتیاد بمنزلت افعال قبیحہ باشد بطب روحانی معالجہ باید کرد و ہمچنانکہ علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاہ باشد کہ بسم احتیاج افتد یا باعمال بد مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز بریں منوال تواند بود چہ اولاً تہذیب اخلاق و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیلہ باید نمود و ایں بمنزلۂ غذا باشد و ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و ایں بمنزلہ دوا است و ثالثاً بارتکاب اسباب رذیلتی کہ خلاف آں باشد و ایں شبیہ بعلاج بسم ست و رابعاً بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقہ و التزام ریاضات متعبہ تا آں قوت ضعیف گردد و انقیاد نماید و ایں بمنزلۂ کی و قطع ست ایں ست طریق معالجہ بروجہ کلی و بروجہ تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثہ بیان خواہد رفت تا قیاس دیگر امراض بقیاس بر آں کنند اما امراض قوت تمیز اگرچہ بسیار ست مخوف و آں سہ نوع ست یکے حیرت دوم جہل بسیط سوم جہل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط سوم از قبیل رداءت کیفیت اما

علاج حیرت

آنکہ چوں آں از تعارض ادلہ خیزد در مطالب خفیہ چنانچہ نفس از جزم بطرفی عاجز

آید پس باید که اوّلاً تذکر این قضیه بدیهیه در نفس کنند که اجتماع نقیضان و انتفاء ایشان محالست تا اجمالاً جزم کنند که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب بنماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و دران احتیاط بلیغ نگاهدارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند و اما

علاج جهل بسیط

و آن عدم علمست بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و او را ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر داند یا اعتقاد علم در شانِ خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن درین مقام ماندن مذموم و بال نزد اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانی است حاضر شود و ایشان در احراز قصب السبق بیان مسائل جویند مجملاً از خاصیت نطق بری و عری ماند و لیسانه بحیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گوید باصوات حیوانات انسبست که بکلام انسان چه اگر از اعداد نطق انسان بودی در مجمع اعیان که مبصران بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین شخص از ان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوزه را انگور گویند و باندک امکان نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی اند بصرف قوی و آلاتِ جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از جادهٔ مستقیم که بآن غایت که منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمائل پس جاهل از

حیوانات اخس باشد وچوں برہمیں قیاس احوال جمادات بلاحظہ کنند ظاہر گردد کہ ازان مرتبہ نیز فروترست چہ لبسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم باسفل سافلین اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ رسانیده وارسطا طالیس گفتہ اگر بینائی ونابینائی ہر دو درچاہ افتند در شقاوت ہر دو شریک باشند اما نابینا بجہت فقدان اسباب احتراز معذور ومرحوم باشد وبینا جہت تقصیر نزد عقل معاتب وملوم چنانکہ گفتہ اند شعر

وَلَمْ اَرَ فِي عُيُوْبِ النَّاسِ عَيْبًا　　كَنَقْصِ الْقَادِرِيْنَ عَلَى التَّمَامِ

وباتفاق اہل عقل ونقل ہیچ فضیلت بے علم تمام نیست ولہذا حضرت رب الارباب درکتاب اعجاز انتساب حضرت رسالتمآب را امر باشند عای زیادتی علم میفرماید چنانچہ فرموده وَقُلْ رَبِّ زِدْنِيْ عِلْمًا وچوں عائشہ صدیقہؓ از حضرت مصطفوی صلی اللہ علیہ وسلم سوال کرد بِاَيِّ شَيْءٍ يَتَفَاضَلُ النَّاسُ فرمود بِالْعَقْلِ وحضرت مصطفیٰ با حضرت مرتضیٰؓ فرمود يَا عَلِيُّ اِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ اِلٰى خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِكَ تَسْبِقُهُمْ بِالدَّرَجَاتِ وَالزُّلْفٰى یعنی ای علی چوں نزدیکی جویند مردم با آفریننده خود لبسبب انواع طاعات وعبادات تو لبسبب عقل وفکر در آلای وصفات او نزدیکی جوی باو تا بدرجات وقرب بر ایشاں سابق شوی ودر حدیث است اَلنَّاسُ اَمَّا عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ وَالْبَاقِيْ هَمَجٌ یکی از صحابہ حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ اللہ سوال کرد کہ کدام عمل فاضلترست فرمود کہ علم دیگرہمیں سوال کرد وہمیں جواب داد تا سہ بار آں شخص گفت من از عمل سوال میکنم نہ از علم فرمود کہ عمل اندک با علم بہتر از عمل بسیار با جہل ست اما

علاج جہل مرکب

وحقیقت او اعتقاد غیر مطابق واقعست وہر آئینہ مستلزم اعتقادست بآنکہ او عالمست تا ہمچنانکہ نداند نداند کہ نداند وازینجہت آنرا جہل مرکب خوانند وچنانچہ اطبای بدن از علاج

بعضی امراض مزمنه وعلل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز ند چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم واکتساب صورت نمیند چنانچه حضرت عیسیٰ علیٰ نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام فرموده از علاج اکمه وابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم واقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازاں تواں داشت اشتغال بعلوم ریاضیست چه در مطالب آں حق از باطل امتیاز تام دارد و وہم را زیادت مجال مداخلت نیست چوں ہندسه وحساب امثال آں تا نفس او لذت یقین دریابد وچوں با معتقدات خود رجوع کند وآں نوع طمانینت ولذت درنیابد بر خلل خود مطلع شود وجهلش بسیط گردد واستعداد اکتساب فضائل دروپیدا شود واما امراض قوت دقع اگرچه از حیطۂ حصر متجاوز ست لیکن بذریں آں سه جنس ست یکی غضب دوم جبن سوم خوف اوّل از جانب افراط بود دوم از جانب تفریط وسوم مناسبتے بار دارت کیفیت دارد اما

علاج غضب

وآں کیفیتی ست نفسانی که مقتضے حرکت روح ومرکب او که خون ست باشد بخارج جهت غلبه ومبدأ آں شهوت انتقام وچوں اشتداد یابد آں حرکت عنیف باشد و دماغ واعضا که مجاری روح نفسانے اند از دخان مظلم ممتلے شود واز ظلمت وخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف وحکما تمثیل انساں دریں حال بغاری کرده اند مملو از نیراں محشو بدخان که ازاں غار بغیر از غو غا وشرار چیزے دیگر معلوم نشود ودریں حال علاج مشکل باشد چه دریں مرتبه ہرچند نصیحه وزجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتغال نائره شود وتغیر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام یا عکس وامثال آں نافع باشد وآب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد وهمچنیں وضو کردن وبخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم وامزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضے کبریت صفت اند اندک شررے اشتغال پذیرد وبعضے روغن داری سببی قوی فی الجمله درنگیرد وبعضی چوں چوب خشک در اشتغال متوسط الحال

بعضے بغایت دیر متاثر شود و ایں مرتبہ چوں نہ از عجز و جبن باشد بلکہ بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود ست و تفاوت میان ایں مراتب در ابتدائی ہیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب ہمہ مراتب مساوی الاقدام نمایند بلکہ غضب صاحب مرتبۂ اخیر باشد چہ البتہ ظہور غضب در دینا بر سببی قوی تواند بود لہٰذا حضرت رسالت پناہ علیہ صلوٰتُ اللہِ فرمود اِیَّاکُمْ وَ غَضَبَ الْحَلِیْمِ و در حدیث نبویست کہ بنی آدم چند طبقہ اند بعضے زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضے دیر بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بہترین ایشاں صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشاں صاحب قسم آخیر و امام غزالی رحمہ اللہ میفرماید کہ چوں غضب شخص را از حال خود بیروں می برد پس بر سلطان واجب باشد کہ در حال غضب حکم بر عقوبت ہیچ مسلمان نکند زیرا کہ شاید بسبب غضب تجاوز نماید از انچہ مستحق آنست و در عقوبت او حظ نفس خود خواہد و از ہنجاست کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ مستے را دید چوں خواست کہ او را بگیرد و درہ زند زبان بدشنام برکشاد امیر المومنین او را رہا کرد و باز گردید و فرمود کہ چوں مرا بغضب برد اگر او را درہ میزدم برائے تسکین غضب خود او را ایذا کردہ میبودم نہ از برائے خدائے تعالیٰ و روزی یکے از اہل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنانِ بلند در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نہ آں بودے کہ مرا بغضب بردہ ترا عقوبت میکردم و اسباب غضب دہ است اوّل عجب دوم افتخار سوم مراء چہارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر ہفتم استہزا ہشتم غدر نہم ضیم دہم منافست در طلب نفائس کہ عزیز المثل باشد و لواحق غضب کہ ایں مرض را عرض باشد ہفت ست اوّل ندامت ۔ دوم ترہب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستاں چہارم استہزائے اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج ہفتم تالم در ہماں حال و بحقیقت غضب جنون بکساعت ست چنانچہ حکما گفتہ اند چہ ہر آئینہ مزاج غضباں از اعتدال صحی بحرارت مفرطہ مائل ست و اگر آں مزاج مکثی کند جنون سبعی باشد چنانچہ واقف بر قوانین طبی داند و از ہنجا

که مرتضیٰ علی کرم الله وجهه فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آنرا پشیمانی نشود
نشانه استحکام جنون باشد وگاه بود بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که
منبع روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته ازو با عضا میرسد منقطع شود
یا بسبب اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت
مستحیل شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه مودیه
بهلاک تولد کند و ازینجهت چون ابوهریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوٰة والسلام طلب
نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از صحابه پیش
روی حضرت مصطفیٰ صلوات الله و سلامه علیه آمد و سوال کرد و همین جواب فرمود دیگر
از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت روی باو کرد
و فرمود که فهم نمیکنی و دین آنست که لا تغضب تروی و در کلام مجید است وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ
الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و علاج غضب چون سائر امراض بدفع اسباب آن تواند بود و پس اگر عجب
باشد و آن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه
ملاحظه نقائص و معائب خود نماید و بآن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر
انصاف اعتبار حال او رود کمالیکه خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالیٰ
هر ذره از ذراتِ موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن
شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت ع
کاندرین ملک چون طاؤس بکارست مگس
و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب و جاه اگر مالست
عاقل را معلوم ست که امر خارجی خصوصاً که از آفات غضب و نهب ایمن نیست بسبب افتخار
نتواند شد و اگر جمالست مغرورست چیزیکه باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض
زوال ست نه لائق مباهات اهل دانش و کمال بود بیت

بر مال و جمال خویش مغرور مشو　　کانرا بہ شبی برند و این را بہ تبی

و اگر نسب ست کہ عبارت از شرف یکے از پدرانست چوں فرض کنیم کہ آں پدر حاضر شود گوید این شرف کہ تو دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چہ شرفست کہ بداں افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضاً شاید کہ از فضلای زمان با پدرش معارضہ کند و دراں شرف برو راجح آید پس چگونہ انتساب براں شخص مایۂ مباہات بر مثل آں فضلا تواند شد و این شیمۂ ناقصانست کہ بہ فضیلتی کہ در پدران خود تصور کنند داعیہ تفوق بر فضلا دارند کہ شاید کہ در مرتبہ آں پدران باز یادہ باشد و بر فرض آنکہ از ایشاں فروتر باشند کہ فضیلتے کہ در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار کہ در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضۂ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانکہ گفتہ اند **بیت**

اَنِ افْتَخَرْتَ بِآبَاءٍ مَضَوْا سَلَفاً　　قُلْنَا صَدَقْتَ وَلٰکِنْ بِئْسَمَا وَلَدُوْا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیہ التحیۃ من الملک الخلاق فرمودہ لَا تَاْتُوْنِیْ بِاَنْسَابِکُمْ وَاْتُوْنِیْ بِاَعْمَالِکُمْ و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ فرمودہ **قطعہ**

اَنَا ابْنُ نَفْسِیْ وَکُنْیَتِیْ اَدَبِیْ　　مِنْ عَجَمٍ کُنْتُ اَمْ مِنَ الْعَرَبِ

اِنَّ الْفَتٰی مَنْ یَقُوْلُ هَا اَنَا ذَا　　لَیْسَ الْفَتٰی مَنْ یَقُوْلُ کَانَ اَبِیْ

حکیتست کہ از رؤسائی یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایہ مباہات تو جامہائے فاخرست کہ خود را باں آراستۂ این زینت در جامہ است نہ در تو و اگر مرکوب چابک کہ براں سواری آں کمال از آں اسپ است نہ از آں تو و اگر فضیلت پدرانست صاحب آں فضیلت ایشانند نہ تو و چوں ہیچکدام از جہات فضیلت از آں تو نیست اگر ہر یک حق خود را استرداد کند بلکہ چوں بتو منتقل نشدہ احتیاج باسترداد نیست پس ترا چہ شرف باشد و مرویست کہ حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود کہ باسباب دنیوی مباہات بینمود و دراں اثنا خواست کہ آب دہن بیندازد و بعد ازانکہ از اطراف احتیاط کرد و موضعی لائق باں نیافت

بر روی آں صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دہن با خس مواضع اندازد من چندانکه از ہر طرف دیدم ہیچ محل خسیس تر از روی این شخص که بسبب صمت جہل از حلیۂ حقیقت انسانیت ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضے استادانِ خود رحمہم اللہ شنیده که در نواحی فارس یکی از اہل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائلہ مغرور و مسرور بود نزدیکی از اہل کشف رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چوں نظر او بر آں دنیا دار افتاد خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا بروں کن و چنداں مبالغہ نمود که دنیا دار بیروں رفت بعد ازانکه ازاں حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از صورت حمار ازو چیزے مشاہده نکردم و اما مراء و لجاج موجب زوال علاقہ الفت و اخلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد موافقتست و نقیض آنکه کثرت را غلبه و ظہور باشد رشتۂ انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی در انہدام باشد چه قوام کثرت بقہرمان وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم کہ افسد مفاسد است باشند و اما تکبر و آں غریبست تعجب و فرق میانہما آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع درو نباشد و تکبر ادعای این کمالست با دیگراں و اگر چه اعتقاد آں نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم اللہ وجہه فرموده که انسان را چه جائے تکبرست با آنکه اول او نطفۂ چرکن و آخر او مردۂ متعفن و خود در میانه حمال نجاست منتن و در حدیث قدسیست که اَلْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَالْعَظَمَةُ اِزَارِي فَمَنْ نَازَعَنِي فِيْهِمَا اَدْخَلْتُهُ نَارِي و در حدیث نبوی ست که در موطن حشر متکبراں را در صورت مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را با ذیال قدس جلال او مجال تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحۂ آثار جود اوست ہیچکس استحقاق تکبر ندارد و چه میان تکبر و

احتیاج منافات بین ست بلیت

گبر زشت است و از گدایان زشت تر روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی راهنزی یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود را نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانتست که ارذل رذائل و رذائل اراذلست و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی اللّٰه علیه و سلّم آنرا اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خُلق در اتراک بیشتر باشد و وفا که ضد آنست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا به یقین معلوم نکند که مودی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود بلکه مطلقاً عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب دانند چنانکه گفته اند رَحمُ الاَعداءِ اَشَدُّ مِن جَمرَةِ الاَحیاءِ و اما منافست و منافست در طلب نفائس متضمن خطری چندست که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسنست چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانهٔ او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف ادوار

فلک دوار بل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال وتبدل وانتقالست وخیاط روزگار جامع بلمع کون مرکبات رابرشتۂ اشعۂ کواکب برہم دوزد آنگاہ بمقراض فساد بدرد و بآتش فنا بسوزد وانشاد قضا ہر ترکیبی کہ از عقاقیر عناصر بسازد یا زود یا دیر ہاون فلک ساویدہ ازاں مادہ ترکیبی دیگر اندوزد سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا وچوں پادشاہ بفقد چیزی ازاں نفائس کہ گنجینہ سینہ را خزانہ محبت آں ساختہ مبتلا گردد ہر آئینہ درو آثار فزع وجزع ظاہر شود والمی کہ بمراتب از لذت وجدان آں بیشتر باشد باو راہ یابد وچنانچہ حکایت کردہ اند کہ قبۂ از بلور کہ بصفت صفای جوہر و روای منظر موصوف ومعروف بود ومہندسان حاذق در خرط واستدارک آں ودقائق صنعت رعایت کردہ بودند نزد پادشاہے بتحفہ آوردند چوں بنظر امعان دراں تامل نمود دقائق محاسن آں خاطر اورا در ربود و در نظر او ثالث نیرین وثانی قمرین آمد بفرمود کہ در خزانۂ خاصہ ضبط نمایند تا بہر وقت بمشاہدہ آں تنزہ جوید چوں بمقتضای مصرعہ

وَاَیُّ نَعِیْمٍ لَا یُکَدِّرُہُ الدَّھْرُ

حوادث روزگار ونوائب ادوار بر قاعدہ مستمرہ آنرا عرضۂ تلف ساخت پادشاہ ازاں حتی عظیم متغیر ومتاثر شد چنانچہ از تدبیر امور مملکت ونظر در مصالح رعیت ومعاشرت ندما واہل صحبت باز ماند واز غائت تاسف وتلہف بر فوات آں یاقوت لبان راگوہر دنداں میگزید واز فرط جزع از جزع دیدگان اشک چوں عقیق بر چہرہ کہربا ساں میبارید وبسیم اشک وزر رخسار در بازار سودائی آں در آمدہ نقد اوقات را صرف نذر کہ آں مینمود چنداں سودائی ہوائی آں قبہ در دماغش جای گرفتہ بود کہ قبۂ بلورین فلک باچندین گوہر شب چراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل را باہمہ سنگینی ولے ازاں حال آتش در نہاد افتاد و مرجان را باچندیں گراں جانی ازیں حادثہ جگر خون شد چنانکہ خواص واعیان در طلب جوہری نفیس کہ در تسلی خاطر پادشاہ بدل آں تواند شد سعی واجتہاد نمودند بجنیبت وحرمان بازگشتند وآخر الامر عنان تمالک وزمام تماسک

از قبضهٔ اقتدارش بیروں رفت وخللی کلی بامور ملکش راه یافت ایں حال ملوکست واما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوہری لطیف بدست آید مشغلبان لطلب وطمع آں برخیزند ودر انتزاع آں ازو بستیزند اگر مسامحت نماید بغم وجزع گراید واگر در صدد ممانعت در آید در معرض بلکه در آمده از جاں بر آید پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ ایں مفاسد تواند شد ع

من جان جہانم نہ جہان جان منست

اینست کلام در اسباب غضب وعلاجش وہر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب برو آساں نماید چه غضب جورست وخروج از صراط مستقیم عدالت که بہیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توہم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد وبکمال باطل آنرا شجاعت دانند خیال فاسدست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چوں فساد احوال نفس وحرم واقارب و عبید وخدم وخیل وحشم نزد عقل مستحسن باشد ولہذا حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیه وسلم فرمود که شجاع ترین شجعان آنکس ست که در حال غضب مالک نفس خود باشد وچوں از بعضے غزوات بازگشت فرمود رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ یعنی باز گشتم از غزای کوچک بغزائی بزرگ گفتند که غزای بزرگ کدامست فرمود که جہاد با نفس خود که أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ واگر با فراط غضب رداءت کیفیت نیز منضم شود وبحیوانات عجم تشبه نموده با بہائم وجمادات چوں ظروف وآلات وامتعه ہمیں طریقه پیش گیرد وبضرب بہائم وقتل امثال کبوتر وگربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نباید یا قفل برحسب استعجال او نکشاید آنرا بشکند ودیوانه صفت بدشنام نافرجام بر آید غایت رذالت باشد چنانچه از بعضے ملوک سابق که تہور منسوب بوده منقولست که چوں کشتی او از سفر دریا دیر تر رسیدے بر دریا خشم گرفتے ودریا را بریختن آب انباشتن بکوہہا تہدید نمودے وحکیم ابو علی مسکویه از بعضے سفہا نقل کرده که بسبب آنکه چوں شب در ماہتاب خفتے رنجور گشتی بر ماہتاب خشم گرفتی ودر دشنام اواقدام نمودی وماه را ہجو گفتے وہجوہای او ماه را مشہورست والحق بدیں شیوه بکلاب تشبه

جستہ بیت

مہ نور میفشاند و سگ بانگ میزند　　سگ را بپرس خشم تو با ماہتاب چیست

و فی الجملہ امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آں بر نقصان عقل و رداءت طبع خود ندا میکند و این وصمت شیمۂ ناقصاں باشد مثل زناں و پیران منحرف و کودکاں و بیماراں و ہمچنانکہ کیفیات بدنی بالعرض مودی بضد خود میشود در کیفیات نفسانی نیز گاہ باشد کہ رذیلت غضب از افراط قوت شہوت کہ حرصست و از وجہی ضد اوست متولد شود چہ حریص از مشتہی ممنوع گردد و نائرہ غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر احبا و خلطا کہ بہیچ وجہ دراں مدخل نداشتہ باشند خشم گیرد و ثمرۂ این سیرتہای نامحمود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چوں صائب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیدہ دارد در حال کہ پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست کہ سفیہی متعرض عرض اسکندر شدہ و زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت شاید کہ اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگراں شود اسکندر فرمود کہ ایمعنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چہ اکنوں از ما باو نا ملائمی نرسیدہ ہر کس کہ دریں حال مطلع شود باو بانکار برآید و چوں ما او را عقوبت کنیم ہر آئینہ در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلاں عذری باشد در اقدام بآں و وقتی یکی از یاغیان کہ ربقۂ اطاعت او را از رقبۂ رقیت انحلال دادہ بود بقید اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحہ ہفوت او کشیدہ او را اسر داد یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چوں من تو نیستم او را نمی کشم

علاج بددلی

و آں سکون نفست از حرکت بانتقام در وقتیکہ حرکت اولی باشد و آں ضد غضبست چہ آں افراطست دریں حرکت و ہر آئینہ اعراض ردیہ لازم این مرض باشد مثل ہوان نفس و

سوء عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشا حرمان از ہمہ سعادات باشد و تمکین ظلمہ از ظلم بر ود رضا بفضائح در نفس و اہل و استماع فضایح از شتم و قذف و ننگ ناداشتن از آنچہ عار و شنار آں ظاہر باشد و تعطیل مہمات و علاج ایں مرض چوں سائر امراض برفع سبب باشد و آں تنبیہ نفس بر شناعت ایں حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقہ چوں غضب در افراد انسانی مرکوز ست و چوں ناقص باشد بتحریک متواتر چوں آتش از سنگ سر بر زند و بتدبیر لائق افروختہ گردد و دریں باب مخاصمت با کسیکہ از غوائل او ایمن باشد بلائمت و تعرض بکسانیکہ در شتم و استخفاف او مبالغہ کنند نافع باین سیاق نزدیکست آنچہ منقولست کہ منصور بن نوح را کہ والی ممالک خراسان بود وجع مفاصلی روی نمود کہ معظم اطبای آنزماں زبان باعتراف بعجز از علاج آں کشودند و بر قصور از تدبیر آں عارضہ اقرار نمودند رای ارکان دولت براں قرار یافت کہ با محمد زکریای رازی کہ از دانا قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسے باحضار او فرستادند چوں بکنار قلزم رسید از رکوب سفینہ تحاشی نمود تا او را دست و پائی بستہ در کشتی انداختند چوں از دریا عبور کردہ بپادشاہ رسید انواع تدبیرات لائقہ و تصرفات بعمل آورد و ہیچکدام از سہام تدبیر بر ہدف مقصود نیامد **بیت**

از قضا سر کنگبیں صفرا فزود ۔ روغن بادام خشکی مے نمود

بعد ازاں با پادشاہ گفت ہر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بر آں مرتب نشد اکنوں تدبیری نفسانی ماندہ اگر از مزاولت آں نجاحی حاصل شود فبہا و الا یاس کلی خواہد بود پس پادشاہ تنہا بحمام برود مقرر نمود کہ دیگری در نیاید و بعد از انکہ حرارت حمام در بدن پادشاہ مشتعل شد با کارد کشیدہ در برابر آمد و بانواع فحش زبان کشاد و گفت تو فرمودی کہ مرا دست و پای بستہ در روی آب انداختند و باہانت چندیں فرسنج راہ بیاوردند من نیز حالی ہمیں کار واز تو انتقام خواہم در پادشاہ را نائرہ غضب اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیروں

دوید و مکتوبے بیکے از خواص سلطان داد و ایشاں گفت پادشاہ را بیروں آرید و بدستوری کہ اینجا نوشتہ ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیز رو سوار شد و از خراسان بیروں آمد پس پادشاہ را بہماں طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چہ مواد بلغمی کہ سبب مرض بود بواسطہ حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت بعد ازاں ہر چند پادشاہ او را طلبید بلاقات نمود و استعذار کہ ہر چند صورت شتمی کہ واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود و فاما شاید کہ چوں پادشاہ تذکر آں فرماید بر خاطرش گراں آید و از سلاطین بہیچ حال ایمن نتواں بود غرض ازیں حکایت آنکہ تہیج نائرہ غضب و اگر چہ بواسطۂ برودت مزاج درغایت ضعف باشد ممکنست و بعضے حکما در جنگگاہہا و جاہائے مخوف رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکہ اقتحام ہائل و اخطار او را حاصل آید۔

علاج خوف

وآں عبارت از ہیئتی نفسانیت کہ نزد توقع مکروہی کہ نفس بر دفع آں قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت بامری مستقبل تواند بود وآں امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از ہیچکدام ازیں اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید کہ عاقل بہیچ وجہ خوف راہ دہد اما اگر آں امر ضروری باشد چوں معلوم ست کہ دفع آں از حیطۂ قدرت بشری خارج ست پس در خوف ازاں جز استعجال بلاء و استقبال عنا فائدہ نباشد و بواسطہ آں حالا از تدبیر مصالح دینی یا دنیوی باز ماند و ایں خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آں امر ممکن باشد و سبب آں نہ فعل شخص باشد چوں در ذات خود ممکن الوجود و العدم ست پس جزم بر طرف وقوع کردن و بنقد متالم شدن منافی رائے صواب باشد بلکہ آنرا بر طبیعت امکان باید گذاشت و ایں قسم باآنکہ در استعجال محذور مشارکست با قسم اوّل خصوصیتے دارد کہ چوں تیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و

اگر سبب آں فعل شخص باشد باید کہ از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام فعلیکہ مودی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید چہ ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضائے عقل نیست چہ ہرگہ داند کہ ظہور قبیح کہ مستلزم فضیحت ست ممکنست و وقوعش بعید نیست ہمانا اقدام براں ننماید پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و دریں صورت حکم بر ممکن بامتناع ہر دو را منشاء قصور عقل و فتور درک تواند بود و چوں مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن و عقدۂ ایں خوف را از رشتۂ جانہا کشادن مناسبست

علاج خوف مرگ

اوّلاً بباید دانست کہ مرگ فنای ذات انسانی نیست چہ نفس ناطقہ از تبیح ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقای او مجال نظری نیست و حوادث قرون را بجوہر ذات او تعلق نہ شعر

ہرگز نمیرد آنکہ دلش زندہ شد بعشق — ثبت ست بر جریدۂ عالم دوام ما

و ایں قاعدہ در حکمت براہین عقلیہ مشید و ممہد گشتہ و آنچہ دریں محال مناسب مقتضای حال نماید آنکہ اگر ایشاں فرض کنند کہ عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در ذاتیت او ہیچ نقصان نیاید و ہمچنیں بانتقای عضوی دیگر و حلم جرًا اما آنوقت کہ تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا کنند و بوجدان صحیح در ہمہ مراتب ذات خود را محفوظ یابد چوں ایں مقدمہ تمہید یافت بمودہ میشود کہ خوف مرگ یا از جہل بحقیقت آں باشد و توہم آنکہ موت فنای ذاتیست یا از المی کہ پندارد کہ در نفس موتست یا نقصانی کہ دراں تصور کردہ یا از احوال مابعد موت و آں راجع بشخص باشد چوں عقاب در نشاء اخروی یا با ولاد و مخلفات او یا بحیرت دریں امور و عدم جزم براں اکثر ایں امور چوں بنظر عقل دیدہ شود

دمعیار اندیشہ سنجیدہ منشاء خوف نتواند بود اما اوّل بنابر آنکہ از تمہید معلوم شد کہ حقیقت مرگ انقطاع علاقہ نفست با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چوں الم جسمانی بواسطہ حیاتست وحیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس سبب رفع الم باشد انچہ مبدء احساس بغیر ملائم باشد منتفی گردد و اما ثالث بباید دانست کہ موت متمم آثار حقیقت انسانیت ست چنانچہ قدمای حکما در تعریف انسان گفتہ اند حیٌ ناطقٌ مائتٌ پس موت تمامی باشد و توہم نقصان دراں از نقصان عقل باشد مصرعہ

نشنیدہ کہ ہر کہ بمیرد تمام شد

وعاقل باید کہ از مطمورۂ ظلمت آبا و طبیعت بفضای واسع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجح داند و یا انچہ کمال اوست مائل باشد و یا جنجہ ہمت بر فراز ہفت آسمان بر آمدہ ذروۂ ملکوت را ماوی سازد شعر

زدسحر طائر قدسم ز سر سدرہ صفیر | کہ دریں دامگہ حادثہ آرام بگیر
قدسیاں بہر تو آراستہ عشرتگہ انس | تو دریں غمکدہ چوں غمزدگان باندہ اسیر

ایضاً

تزا کہ دولت وصلش دوچار گشت بلا | دگر مساز اقامت دریں سپنج سرا

واما رابع چوں عقاب بر جرائم مترتب میشود پس باید کہ اقدام بر معاصی نماید خوف بحقیقت از افعال سیۂ است واما خامس اگر خوف از ضیعان اہل و اولاد اقارب وعشائر باشد باید کہ بداناد کہ فیض ہدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی ہر ذرہ از ذرات وجود را چنانچہ لائق نظام عالم میداند بغایتی کہ مقصود ست ازال میرساند و ہیچکس تغیر و تبدل آں نمیتواند و بر فرض حیات او نشوا و لاد خود غائت سعی میذول میدارند واصلا منجح نمی آید و اگر تاسف و تلہف بر انقطاع از ایشاں و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزن ست واستعجال

الم و مکروه در چیزیکه حزن را دران هیچ فائده نیست و علاج حزن بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه متقرر شده که هر کائنی فاسدست و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر بتکاپوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس هر آینه روزی از هم جدا شوند فرد

کین سیل متفق بکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ

پس هر که موجود باشد خود خواهد ضمنا فساد که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب در غایت بما نرسیدی و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال بهر یک مثل این عدد زیاده شود و ازینجا معلوم شود که اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت شطرنج از حد عدد احصا بیرون رود و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکمای مهندس بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون برافراد انسانی قسمت شود بهر یک الا آنقدر زمین نرسد که پای بران نهد و راست بایستند تا اگر خواهند که همه دستها برداشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات

وزراعت نماند و چوں ایں حال در مدّت ہشتصد سال و بلکہ کمتر ازاں باشد و را ضعاف آں چگونہ بود پس تمنائے دوام حیات و کراہت ممات از جملہ خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب جہالات تواند بود و عاقل باید کہ مرات خاطر را از رنگ زنگ چنیں کدورات صاف دارد و یقین تصور نماید کہ آنچہ در انتظام عالم مشاہدہ میرود بروجہ اجمل و طریق اکملست و توہم زیادتی دراں توہمی فاسد و اماکسیکہ تمنائے دوام جسمانی نکند و لیکن از طول امل آرزوی عمر را از زیادت از حدا عتدال نماید باید کہ بیند یشد کہ ہمانا غرض از امتداد عمر لذات مترتبہ براں تواند بود و معلومست کہ در پیری تمام قوی روی بانحطاط نہند و حواس ظاہرہ و باطنہ کلال یابد و لذت صحت کہ اصل جمیع لذائذ ست مفقود گردد و بمقتضای وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ تمام احوال او منراجع شدہ قوت بہ ضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچہ اہل و اولاد از و ملول شوند و بعلاوہ ہر دم بفراق ہمدمی و ہر لحظہ بفوات محرمی و ہر ساعت بمصیبتے و ہر لمحہ بر زیتی مبتلا شود پس بحقیقت ہر کہ طلب عمر را از زیادت از حدا عتدال کردہ باشد طالب ایں تبعات کہ تابع آنست بودہ باشد و چوں معلوم شد کہ موت ضرورےت و حقیقت آں خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف است و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق شد کہ قرار گاہ نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید کہ بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی نوشیدہ حیواں صفت بآب و علف سر فرو نیاورد بلکہ انسان صورت میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و دریں نشاء قطع تعلق از علائق جسمانی کردہ بمقتضائی مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوْا بموت ارادی بمیرد تا چوں مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بوسعت اعلیٰ علیین در جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق کہ مستقر انبیاء و صدیقین ست انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فائز گردد و چنانچہ افلاطون گفتہ مُتْ بِالْاِرَادَةِ تَحْيَ بِالطَّبِيْعَةِ

نظم

خرم آنروز کزیں منزل ویراں بردم — راحت جان طلبم در پے جاناں بردم
بہوائی رُخِ او ذرہ صفت رقص کناں — تا لب چشمۂ خورشید درخشاں برُدم

اینست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از جہت افراطست یا از جہت تفریط یا از رداءت کیفیت و در تحت ہر یک انواع بسیارست لیکن مخوف تریں آں چہارست اوّل افراط شہوت دوم بطالت سوم حزن چہارم حسد پس ذکر علاج ایشاں بروجہ اختصار لائق نمود۔

علاج افراط شہوت

آں اگر بماکولات و مشروبات باشد ملاحظۂ رذالت آنہا و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبہ براں باید نمود مثل ہوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مہابت و ہر گونہ رذیلت از قطور فطنت و ظہور بلادت و حدوث ہر نوع از علّت کہ بحسب قواعد طبی براں مرتب میشود چنانکہ اطبا گفتہ اند منشأ ہمہ امراض افراط در اکل و شربست و حضرت اصدق القائلین فرمودہ کُلُوا فِی بَعْضِ بَطْنِکُمْ تَصِحُّوا و در حدیثی دیگر فرمودہ اَلْبِطْنَۃُ رَاسُ کُلِّ دَاءٍ و اگر بمناکح شہیہ باشد باتذکر معانی ملاحظہ باید نمود کہ اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکحت و امام حجۃ الاسلام ابو حامد غزالی علیہ الرحمۃ من الملک المتعالی تشبیہ ایں شہوت بعامل ظالم کردہ کہ اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد ہمہ اموال رعیت بستاند و ایشاں را بفقر و فاقہ رساند و بوصلہ خزانہ سلطان و اجرای لشکریاں نشاند قوت شہوت نیز اگر مقہور قہرمان عقل نباشد تمام مواد صالحہ و اخلاط محمودہ کہ مکتسب رعایای قوای غاذیہ است در وجہ خود صرف نماید و جمیع قوی و اعضا را منہوک و ضعیف سازد و چوں بحکم عقل بر نہج عدل بقدر واجب و در ابقای نوع اقتصار کند چوں عاملی باشد کہ خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاہ ار سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصورہ مصروف گرداند

باید کہ تامل کنند کہ قرب زناں بہمدیگر در لذت از قرب اطعمہ بیکدیگر در نسد جو عت بیشتر ست پس ہمچنانکہ عقل قبیح داند کہ طعامی مہیا در خانۂ خود بگذارند و بدریوزہ مثل آں طعام بدر خانہٴ دیگراں روند شنیع داند کہ حرمت شرع و عقل را بر طرف کردہ از جفت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت کہ مواقعت با اجنبیات خبیثاتست در آید باوجود چندیں مفاسد کہ بحسب شرع و عقل براں مترتبست چنانچہ در حدیث مصطفویست کہ زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطورست کہ کمترین بلائی بر زانی مسلط ست آنست کہ برکت رزق ازو محو شود و اگر عنان نفس را بدست ہوا و حرص باز گذارد و بمرتبہ رسد کہ اگر در ہمہ عالم فی المثل یک زن ماند کہ باو نرسیدہ باشد تصور کند کہ در استمتاع باو لذتیست کہ در ہیچ زن دیگر متصور نیست و ایں عین جہالت و بلاہت تواند بود و چوں بقدر اعتدال قوت شہوت را بحرکت آورد ازیں مفاسد محفوظ باشد و قوم دریں مقام عشق را از جملہ امراض شہوت شمردہ اند و بر آنکہ تباہ ترین انواع امراض ایں قوتست حکم کردہ و آں صرف ہمتست بطلب یک شخص معین بجہت استیلائے شہوت و علاج آں صرف فکرست ازاں شخص و اشتغال بعلوم دقیقہ و صناعات انیقہ کہ دراں بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شہوت باستفراغ مواد مہیجہ و استعمال مطفیات چنانچہ در کتب طبی مشروح گشتہ

اشراق

ایں سخن در عشق بہیمی ست کہ منشاآں افراط شہوت باشد اما عشق نفسانی کہ مبدء آں تناسب روحانیست در عداد رذائل نیست بلکہ از فنون فضائلست چہ طبائع لطیفہ را با صور ظریفہ بحکم آنکہ جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر ایں معنی رفتہ و آنچہ مناسب خصوص ایں مقام باشد آنکہ ہرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنہ و نغمات رخیمہ و شمایل کریمہ

اقوی تواند بود هر چه هر آئینه چوں نہال کمال هر دو در یک هوا سر برمیزند و دوحۂ اعتدال هر دو
از یک منبع سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چوں این دو
نسبت شریفه ورود منظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آئینه در یکی
بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر برزند
و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و انقیاد کند و ثانی اقتضای جلاد و نفاذ
لهذا ورا اعداد متحابه و آں دو عدد است که کسور هر یک از آں دو عین عدد دیگر میشود چوں دویست
و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری یا این دو
عدد از ماکولات یا غیر آں یا هر یک وفق یکی از این دو عدد در لوحی نهاده با خود دارند البته میان
ایشاں محبت والتیام حاصل شود و عدد کمتر را برائے محب تعین کرده اند و عدد بیشتر برای
محبوب و این عشق شعار حکمای الٰهیین ست و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که
خورشید جهاں افروز عشق بحکم وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا از افق روح انسانی بر آید ظلمات
کثایف طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم بپیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لَا تُبْقِیْ
وَلَا تَذَرُ وصف الحال او ست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند بیت

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت — تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت

هلا ای عشق جهانسوز چه چیزی چه نامے — محیی دین هدی ماحی آثار ظلامے

و ازینجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق عفیف دوم دوام
فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی ذکی شریف و مشائخ صوفیه طالب را در ابتدا العشق ارشاد
فرموده اند مصرعه

ازیں بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث است مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِيْدًا و در حدیث دیگر اِنَّ اللّٰهَ جَمِيْلٌ
يُحِبُّ الْجَمَالَ و شیخ ذوالنون مصری فرموده مَنِ اسْتَأْنَسَ بِاللّٰهِ اِسْتَأْنَسَ بِكُلِّ شَيْءٍ مَلِيْحٍ

وَوَجْدِ حَبِیْبِیْ وسلطان اہل عشق والعرفان شیخ ابومحمد روزبہان مبقر فائد سر لاہوت بی رحمت
حلول در ناسوتست وجمال ناسوت از عکس جمال لاہوت بیت

جائی نتواں یافت کہ از عکس جمالش | بالا شجری دل حجری لب شکری نیست

وحقیقت آنکہ بحکم حکم الاُصُوْلُ یَسْرِیْ فِی الْفُرُوْعِ سر محبت ازلی در مکامن مطون ممکنات
ساریست و پرتو نور عشق اولی کہ مضمون فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ است بر مجالی ذرات اعیان
کائنات ظاہر وجاری ہمان پرتو ست کہ در افلاک بصورت میل ارادی کہ مبدء حرکت دوریست
ظاہر گشتہ ودر عناصر بصفت میل طبعی برآمدہ ودر نباتات مبدء نشوونما شدہ ودر حیوانات
بصورت قوت شوقی بر زدہ ودر نفوس کاملہ انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کردہ واگر کسی
دیدہ اعتبار بکشاید وگرد سراپای جہان برآید واز ملاء اعلیٰ کہ از لوث طبائع پاکند بعالم افلاک
آید واز انجا بمرکز خاک تنزل کند ہیچ ذرہ از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از خم عشقش قدحے در دادند | زاں فلک چرخ زناں گشت وزمیں مست افتاد

قَدْ دَبَّ حُبُّكَ فِی الْاَشْیَاءِ اَجْمَعِهَا | مَا فِی الْوُجُوْدِ سِوٰی مَنْ شَفَّهُ الشَّجَنُ

واکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نمودہ اند ولیکن چوں بیان عشق نفسانی و
بہیمی مشکلست وہر کس را مکنت فہم فوای شہوی ودواعی طبیعت نیست چہ مصرعہ

ہر ہوسناکی چہ داند جام وسنداں باختن

وچالاکان طریقت کہ راہ عشق را باقدام نامرادی توانند سپرد وبموت ارادی از غیابات
جسمانی ولذائذ شہوانی توانند مرزاز کبریت احمر عزیز ترند واکثر مردم بقید ہوای نفس اسیرند
واز ربقۂ طاعت طبیعت بیروں نیامدہ فسق را عشق نامند وہوس را محبت دانند وباصفات
بہیمی دعوی کمال انسانی کنند وبار قیت شہوت داعیہ رتبت آزادگان دارند ہیہات
ہیہات بیت

زاد ایں بادیہ در دست سلیماں ہوس | شاہبازی نتواں کرد بہ بال مگسے

بناءبراں طریق عافیت اسلم بود قطعہ

وَعِیْشُ خَالِیًا فَالْحُبُّ اَوَّلُہٗ عَنَا وَاَوْسَطُہٗ سُقْمٌ وَّاٰخِرُہٗ قَتْلُ

نَصَحْتُكَ عِلْمًا بِالْهَوٰی الَّذِیْ اَنَا مُخَالِفِیْ فَاخْتَرْ لِنَفْسِكَ مَا یَحْلُو

وعلامتی کہ بآں تفرقہ میان عشق نفسانی و بہیمی تواں کرد چنانچہ امام غزالی در بعض تصانیف آوردہ آنست کہ اگر شخصے از حسن آں نوع لذت یابد کہ از نظر سبزہ و آب رواں و نظائر آں میابد نشانہ خمود شہوتست و نظر بریں تقدیر بروے مباحست و اگر لذتی دیگر کہ مبدأ حرکت شہوت تواند شد آں میل شہوانی بہیمی ست و نظر براں حرام و دیگر گفتہ اند کہ در عشق نفسانے میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آں چہ میل نفس بروحانیت بیشتر ست از جسمانیات و چوں سخن در عشق نہ ازاں قبیلست کہ باستطراد وا داد ای آں تواں داد بدیں مقدار اقتصار نمودہ باصل سخن رجوع افتاد وَاللّٰهُ وَلِیُّ الْعِصْمَةِ والسداد اہ

علاج حزن

واما علاج حزن و آں الیست نفسانی کہ از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود وسبب آں حرص و طمع است در حصول مشتہیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی و علاج آں تاملست دراں کہ اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانچہ در علاج خوف مرگ اشارتی بآں رفت و آنچہ ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و سعادات نفسانی ست کہ از حیطۂ زمان و حوزۂ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد متعالیست تا چوں یقین کامل بایں معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال باطل نیند و بلکہ ہمت بر کمالات عقلی و ملکات فاضلہ کہ باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال اند مقصور دارد و از منزل حرص کہ محل احزان دائمہ و آلام متراکمہ است خلاص یافتہ بمقام رضا کہ موطن بہجت حقیقی و سرور

دائمیست پیوند چنانچه مضمون کریمه اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْھِمْ وَلَا ھُمْ یَحْزَنُوْنَ اشعار بران میفرماید **ابیات**

وَمَنْ سَرَّہٗ اَنْ لَا یَرٰی مَا یَسُوْءُہٗ　　فَلَا یَتَّخِذْ شَیْئًا یَخَافُ لَہٗ فَقْدًا

جمشید جز حکایت جام از جہان نبرد　　زنہار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خوشنود کند و بانچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دائم تواند زیست چنانچه در حدیثست اِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی بِحِکْمَتِہٖ وَجَلَالِہٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی الرِّضَا وَالْیَقِیْنِ یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور شادمانی در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر بر و دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم بنماید چه هر یک و اگرچه اہل صنائع باشد بمقتضائے کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْھِمْ فَرِحُوْنَ بطور و طریقهٔ خود مسرورند بلکه دیگران را محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که درین معنی از اہل جہالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد ننماید و بفقدان آں ملامت بخود راه ندہد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِہٖ اَزْوَاجًا مِّنْھُمْ زَھْرَۃَ الْحَیٰوۃِ الدُّنْیَا لِنَفْتِنَھُمْ فِیْہِ و بطلیموس حکیم گفته حریص ہمیشه درویش باشد و اگرچه ہمه جہان او را بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را ہیچ نباشد و از آیات منسوخه قرانیست لَوْ کَانَ لِابْنِ اٰدَمَ وَادِیَانِ مِنَ الذَّھَبِ وَالْفِضَّۃِ لَابْتَغٰی اِلَیْھِمَا ثَالِثًا وَمَا یَمْلَأُ جَوْفَہٗ اِلَّا التُّرَابُ **فرد**

پر ُمی نشود کاسهٔ سرہا ز ہوس　　ہر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اغنیاء را دران مدخل تامست و آں آنست که ہر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتے باشند که

ازاں مطلوب محروم باشند و باوجود آں راضی و فرحاں باشند و ایں لیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و ہر مصیبتی و نا ملائمی که بکسے رسد البتہ بعد انمدتی اورا حزن بفرح و بکا بضحک تبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب دنیوی نماید کسیست که در ضیافتے حاضر شود و شمامہ در میان مجلس بنوبت بہر کس رسانند و ہر یک لحظہ از رائحہ فائحہ آں تمتع گیرند و چوں نوبت باو رسد طمع اختصاص دراں کند و خواہد که از دست ندہد و چوں از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راہ دہد چہ تمام اسباب دنیا ودائع الہی ست که بتناوب و تداول بہر یک از طبقات عباد میرسانند و بہر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز می گیرد چنانچہ امام شافعی رضی اللہ عنہ فرمودہ بیت

وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُوْنَ اِلَّا وَدَائِعُ　　وَلَابُدَّ يَوْمًا اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ

و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد و حزن و تاسف بخود راہ ندہد و بزرگی گفتہ که اگر دنیا را ہمیں عیب بیش نبودی که عار نیست باکیستی که صاحب ہمت براں التفات ننمودی از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزنِ تو چیست گفت آنکه من دل بہ چیزے ننہم که چوں از من فوت شود اندوہگین شوم اما

علاج حسد

و آں ترقب زوال نعمت غیرست خواہ که تمنای وصول آں بخود کند یا نہ و ایں معنی اگر باعث براں حرص بر وصول آں نعمت باد باشد بمشارکت قوت شہوی تواند بود و اگر باعث براں مجرد وصول نکروہی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود بے مداخلت قوت شہوی و ایں مرض بدترین امراضست چہ حاسد بنعمت و خیر دیگراں طول شود و ہرگز نعم الہی از اہل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز ہرگز انقطاع نیابد و در حدیث ست اَلْحَسَدُ يَاْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَاْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی آتش

حسد خرمن حسنات را میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما بیاشد چه امور دنیاوی چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است چه دران مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلقاً محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر امراض قادر آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر ست بآنچه ضمیر اوست و کذب منافی این غرض ست پس صرف نطق دران وضع الشیئ غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث بران حرص مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص معلوم ست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و دروی شش لمعه است

لمعه اوّل

در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقائی شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب بجز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی ست و صناعت را دران مدخل نیست و چون تهیه آنمقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر ست پس احتیاج باذخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنائی نوع حاصل باشد و

محافظت بی مکانی که غذا و قوت را دراں حفظ تواں کرد و دست تغلب ظالمان ازاں کوتاه باشد میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد و چوں شخص را بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروریست احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و ایں حاجت نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابد است ازینکه با زوواج او توالد و تناسل حاصل شود پس حکمت الٰہی مقتضی آں باشد که بنا کرد ہم امر منزل مضبوط ماند و ہم امر تناسل منتظم شود و چوں فرزند حاصل شود تدبیر او بروجه لائق واجب باشد و چوں جمعے یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند ہر آئنه مراعات مصالح ایشاں بدون معاون دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم باشد و بدیں جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت بندد و مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چوں نظام ہر کثرتی بوحدتی تالیفی منوط است نظام منزل نیز تدبیر صناعی که موجب رابطہ الفت باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره پدر بایں تدبیر اولیٰ است پس ریاست منزل و سیاست اہل آں مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترہیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا ہر یک از انچه در تحت تدبیر او ست بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درینمقام نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میاں شوہر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمائند و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات . . . . علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال ایں طائفه باشد بر وجہی که از خلل ایمن تواند بود و چوں احتیاج بایں اجتماع عموم خلائق را است پس ہمه را تحصیل ایں علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان منزل و ہر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند و ہمچنانکه طبیب قطع عضوی

ازبرائے مصلحت عضو اشرف جائز بل واجب میدارد و در تدبیر منزل نیز رکن اخس را تن فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل دریں فن ملحوظ نیست چنانکہ اشارہ بآں رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل کہ بناست نمودہ اند و گفتہ اند افضل مساکن آنست کہ محکم باشد و سقف آں بارتفاع مائل و درہائی آں واسع و مقام لائق ہر فصلی و موسمی دراں معد باشد و احتیاطیکہ در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض ہوام و سرقہ باید دراں مرعی بود و در حدیثیست کہ بنا باید کہ ارتفاع آں زیادہ از شش گز نباشد و چوں از شش گز زیادہ بلند کنند ملکی ندا کند الی اَینَ یَا اَشرَفَ الفَاسِقِینَ یعنی تا کجا عمارت را بلند خواہی کرد ای سر فترین متغلبان و ملاحظۂ حال ہمسایہ باید کرد و چہ ہمسایۂ بد شرعاً و عقلاً موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفتہ بود و چوں از حکمت آں سوال کردند گفت ازانجہت کہ در وقتیکہ خواب غلبہ کند و از مطالعہ و تامل باز دارد بآواز مطرقۂ ایشاں بیدار شوم

لمعہ دوم

در سیاست اقوات و اموال چوں معلوم گشت کہ انسانرا احتیاج بادخار اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست کہ از اجناس مختلفہ ذخیرہ کند تا اگر بعضے اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجہت ضرورت معاملات بدینار کہ حافظ عدالت و ناموس اصغرست احتیاجست و بنابر عزت و نفاست و رزانت جوہر و متانت ترکیب اندکی از دیا بسیاری اجناس متفاوت کند و بدیں سبب احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیدہ نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل ضروریات ببلاد بعیدہ تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکہ باسبابی شود کہ بتدبیر شخص منوط باشد چوں صناعات دوم آنکہ اختیار را دراں دخل نباشد چوں مواریث و عطایا

واصول مکاسب سہ چیز است چنانچہ بعضے ائمہ دین گفتہ اند زراعت وتجارت وصناعت و امام شافعی رضی اللہ عنہ بر آنست کہ تجارت بہترین ہر سہ است وماوردی از اصحاب شافعی گفتہ کہ زراعت بہتر است وبعضی علمای متاخر گفتہ کہ چوں دریں زمانہ اموال بیشتر مشتبہ ست ودروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد وزراعت اوطا باشد وچوں زمان امام شافعی اموال حلال شائع بودہ وامانت ودیانت بیشتر ازیں جہت حکم برجحان تجارت فرمودہ وحکما گفتہ اند کہ بر تجارت اعتماد نباید کرد چہ شرط آں مایہ است وآں در معرض زوال است و در کسب از سہ چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچہ بہ تغلب یا بہ تفاوت وزن وکیل چیزے برند دوم عار چوں مسخرگی وہزل واستہزا آنچہ مودی بمذلت باشد سوم دناءت چوں کناسی ودباغی یا تمکن از صناعات شریفہ وصناعات بعضی ضروری بود مانند زراعت وبعضی غیر ضروری چوں زرگری ونقاشی وعلی الجملہ صناعات سہ نوعست شریف وخسیس ومتوسط شریف آنست کہ تعلق بقوت نفسانی داشتہ باشد وآں صناعات احرار وارباب مروت باشد ومعظم آں سہ نوعست یکی آنکہ تعلق بجوہر عقل دارد چوں صنعت ووزارت دوم آنکہ بادب وفضل تعلق دارد چوں کتابت وبلاغت ونجوم وطب واستیفاء ومساحت سوم آنکہ تعلق بقوت و شجاعت دارد چوں سواری وضبط ثغور ودفع اعداء وصناعات خسیسہ ہم سہ نوعست یکی آنکہ منافی مصلحت عامہ مردم باشد چوں احتکار وسحر وقیادت واینہا صناعات شنیعہ است دوم آنکہ منافی فضیلت نفسانی باشد چوں مسخرگی ومطربی ومقمری واین صناعات سفہا ست سوم آنکہ مقتضی تنفر طبع باشد چوں حجامی ودباغی وکناسی واینہا صناعت فرومایگان واخساست وچوں احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکہ النسبہ جہت انتظام امور معاش باید کہ جمعے بآں مشغول باشند بخلاف دو صنف اول کہ نزد عقل قبیحست وہر کسیکہ بصناعت موسوم ست باید کہ دراں صناعت تقدم وکمال طلبد وبدناءت ہمت راضی نشود وبدانند کہ ہیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست

و بهترین اسباب آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک
باشد و هر مال که بتغلب و مکابره و عار و دناءت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و
بے برکت باشد شرعاً و عقلاً اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل
شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن
بے اسراف و تقصیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات
ضروری مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضے اموال نقود و اثمان باشد
و بعضے اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر
آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الٰهی و وضع شریعت باید داد چون
زکوٰة و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهد چون هدایا و مبرات
سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول چون تحف که بجهت
انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه ماکل و مشارب
ملابس اہل منزل دوم چون بذل مال بر ظلمه و سفها از جهت صیانت مال و عرض و در نوع
اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اعطا بر آن
نه در ظاهر نه در باطن متلهف باشد چه غایت سخاوت بود که الله تعالیٰ از خزانه کرم
خود تحفی بر یکی از بندگان ارزانی فرماید و اورا امر کند که محقری از آن در راه او صرف نماید
و اورا آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند و اصلاً بغرض دیگر مشوب
نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته حال
دهد که حق تعالیٰ در شان ایشان میفرماید یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ
چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنه رعونت و وضع منت ست و شاید
که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که صدقه نهفته غضب حق تعالیٰ
را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بدهد-

چنانچه دستِ چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم فرموده که چون حضرت حق تعالیٰ زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمی گرفت پس کوه را بیافرید و زمین را با آن قرار داد و ملائک از این معنی تعجب نمودند و سوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش چو بگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد و دستِ چپ را از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش ست زیرا که بلائی مبرم را دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اہل مروت و علو همت ست چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشیست و سبب اضاعت انعامات سابقه پنجم وضع در مواضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند بیت

وَضْعُ النَّدٰی فِیْ مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالْعُلٰی ‌ ‌ ‌ مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِیْ مَوْضِعِ النَّدٰی

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود ست و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای اتفاق بر قواعد عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر ست از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر ست +

لمعۂ سوم در سیاست اہل

باید که غرض اصلی و . . . . . مقصود کلی در تاہل حفظِ نفس از وقوع در فساد و

طلب نسل وحفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت وعفت وفطانت وحیا ورقت قلب وادب وایثار رضای شوهر ووفا متحلی باشد وعقیم نباشد بلکه ولود باشد ومعرفت اینحال اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیلهٔ باشد که امهات ایشان عقیم نباشد و اگر ثیب باشد بآنکه اورا فرزند شده باشد و آزاده از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع واستظهار باقارب واستمالت اعداد معاونت در امور معاش واحتراز از دنائت نسب اولادست و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در وبیشتر متصورست واگر باوجود این خصائل به نسب وثروت وجمال متحلی باشد غائت کمال تواند بود فاما درین سه خصلت خطری چند هست ازین جهت رعایت احتیاط دران باید نمود چه سبب نسب عجب ست وچون زنان بنقصان عقل موسومند بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند وموجب انتکاس امر وانعکاس حال واختلال مآل گردد ودر مال وجمال نیز همین غائله هست وجمال بفسادی دیگر مخصوص ست چه زن جمیله را راغب بسیار باشد وعقل که مانع از قبائحست در زنان کمتر وازین رو مودی بفساد بیشمار شود وشوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد واز سه چیز احتراز باید نمود وآن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا از اطاعت اوامر ونواهی او تهاون ننماید واین اعظم انواع سیاسات وانتظام این معنی باظهار فضائل واخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزیکه موجب محبت والفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بآنکه اورا در ستر وحجاب از غیر محارم نگاه دارد وبا او بمجاملت محاورات نماید ودر مبادی امور با او مشورت کند بروجهیکه اورا در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه باخویشان ومتعلقان او طریقهٔ اکرام واحترام ومدارات ومواسات وبذل معروف سپرد وبی ظهور خللی وبزنی دیگر رو نگزیند واگرچه بجمال ومال ونسب ازو زیاده باشد چه

غیرت و حسدی که در طبائع زنان مرکوز ست بانقصان عقل ایشان را بر قبائح و فضائح دارد
دلیعیر از ملوک را که مقصود از ترویج کثرت نسل ست و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت
سپردن چاره نیست در تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت
مرد بمنزل نسبت دلست ببدن و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را
نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام
در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح
خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبائح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و
فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد به بیرون آمدن و نظاره
مردان کردن و از ان شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضائح دلیر شود و راغبان را در و
طمع پیدا شود و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که از ان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن
که مقتضی استیلای اوست و سبب انعکاس چه هرگاه که آمر مامور شود و حاکم محکوم هر آئینه
نظام اختلال یابد و اگر به تحت محبت او مبتلا شود از وی مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجیکه در باب
عشق گفته آمد دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و
مقدار مال خود و ذخائر غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث
شود و در تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با و داشت وقتی در
اثنائی محاورت حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب
گفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم چه بتکرار تجارب وثوق باحوال
او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است
و من اینمعنی بر تو روشن گردانم بعد از ان بفرمود تا هزار دینار در کیسه در آوردند و بر ان مهر خود
نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و این را بخانه ببر و با زن بگوی
که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از مدتی حجاج

کنیزکی باو بخشید حاجب اورا بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من این کنیزک
را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت زن از این معنی
خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگوی که
زن فلان حاجب آمده بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرض کرد
که چندین سالست که شوهر من ربیب نعمت و رهین حضرت تست اکنون خیانتی در خزانه
خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسهٔ زر بیرون آورد و گفت که
شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاه است حجاج حاجب را طلبید و کیسهٔ زر
را پیش او نهاد و گفت این زن دانای مشفق تست او آورده و مرا اگر از حقیقت کار خبر
نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پایمال ستوران بودی سوم آنکه زن را از ملاهی و
نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال موسوم باشند منع کند خصوصاً پیر زنان که بفساد افعال
متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا
موجب انحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است اول
ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را هیبت داشتن و بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز
احتراز کردن پنجم مجاملت در عشرت کردن و ترک عتابات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی را سجدهٔ مخلوق روا بودی
من زنان را بسجدهٔ شوهران امر کردمی و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و
خدمت و بدوستان در الفت و صداقت و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن
و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت و بدزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون
کسی بزنی ناشائسته مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت نیست ما دام که مودی بفساد نشود مثل
ضیاع اطفال و غیر آن از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره
نباشد و بعد از این همه بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد
و اختیار سفری دور کند و مدتی مدید در آن سفر بباید باشد که مفرح الکروب فرجی فرماید و خیری ملائم

از جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طائفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و بمال این شوهر برایشان مهربانی کند و منانه زنیست که پیشتر متموله باشد و بمال بر شوهر منت نهد و انانه زنیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیة القفا زنیست که بجا در عفت مستور نباشد و هردم در غیبت شوهر بذکر فضائح او داغی بر کفای شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزهٔ مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوٰة والسلام وارد ست و چون کسے بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد

لمعه چهارم در سیاست اولاد

اوّلاً باید که .... دایۂ لائق معتدل المزاج برای او تعین کنند چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون در شریعت عقه وارد ست که تعین اسم در روز هفتم کردن اولست متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل نامی لائق تعیین نمایند چه اگر نامی ناملائم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد و ازین جهت رعایت نام کردن از حقوق فرزندالست بر پدر چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکنند چه قابلیت ایشان بر کمالات و میل طبیعت بر رذائل در نفوس مرکوز ست چنانچه سابقاً بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد تاسی به طبیعت نموده ترتیب نگاه دارد و چون اوّل آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از و مشاهده رود در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود اوّل تادیبات آنکه او را از مخالطت با ضداد که برذائل موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد از آن او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت بر آن دارند و

برامتناع ازاں زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند و او را بمحمدت اخیار و بمذمت
اشرار بتحریص و تحریض نهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر به جمیلی اتیان نماید محمدت کنند و اگر به قبیحی مبادرت نماید
بمذمت تخفیف کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او
نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نکنند و اگر تکرار آن نماید در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح
آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت
عادت کند و وقاحت در و راسخ شود بمقتضای اَلنَّاسُ حَرِیصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ بر معاودت حریص
گردد بلکه حسن حیل بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند
در خاطرش قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوه زنانست و مردان باید که خود را ازین مرتفع
دارند و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهائمست و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه است
که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد و اغ
و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام منع کنند و به اقتصار بر یک
طعام تأمل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذائذ مشغوف نبا
و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب از غیر اغنیا است و
اغنیا نیکوتر باشند و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت بر و غلبه نکند و گوشت
یا عتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع
کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند و هرچند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست کود
بحسب عقل مبالغه بیشتر است چه بنفس و بدن ایشان مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش
باعث شود و این ملکات ردیه درو مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طائفه بی مصلحتی منع باید
و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعب تمام نکشد طعام

ندہند و از کارہائے پوشیدہ او را منع کنند تا بر قبائح دلیر نشود چہ ہر آئینہ باعث بر پوشیدن قبیح تواند بود کہ دراں فعل تصور کردہ باشد و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامۂ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب در تابستان و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دہند و بحرکت و پیادہ رفتن و سواری کردن و دیگر ریاضات مناسبہ او را عادت دہند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچہ خواہد آمد بیاموزانند و بترتیب موی و تزئین و مالش زناں او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد باو ندہند و از مفاخرت برا قراں بہ پدران و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواہ راست خواہ دروغ نہی کنند چہ سوگند از ہمہ کس قبیح ست و بحسب شرع اگرچہ راست باشد مکروہ ست مگر آنکہ متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مرداں را بسوگند احتیاج باشد کودکاں را ہیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار بر جواب و در پیش بزرگاں مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مائل گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید کہ معلم دیندار و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطہارت ذیل و وقار و ہیبت و مروت مشہور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشاں و محاورت با ہر طائفہ از طوائف مردم با خبر و باید کہ دیگر ابنائے جنس بلکہ بزرگ زادگان کہ بآداب کریمہ متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب از ایشاں فرا گیرد و بواسطۂ مشاہدہ ایشاں در تعلم سعی بیشتر کند و چوں معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چہ آں شیمۂ ممالیک و ضعفاست و معلم باید کہ تا تقصیری ظاہر از و مشاہدہ نکند بضرب اقدام ننماید و چوں بضرب حاجت افتد در اول باید کہ بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم او خوار و حقیر سازند چہ آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر ست و امام غزالی در تفسیر کریمۂ و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام میفرماید کہ مراد باصنام زر و سیم ست و ابراہیم علیہ السلام

دعا فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی آن دوری ده چه منشاء جمیع مفاسد محبت آنست و در اوقات عطلہ ایشان را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعب زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چوں قوت تمیز در و غالب شود او را تفہیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت ست تا بدن چندانکه نفس استعداد دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اہل علم باشند بترتیبی که مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر اہل صناعت باشند بعد از انکه از آداب واجبۂ شرعیه فارغ شده باشد بر تعلیم آں مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر وارد و او را بآں مشغول دارند چه بمقتضای کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ ہر کس را استعداد ہر صناعت نیست بلکه ہریک را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سر لیست غامض که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم ست و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند و او را بہر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال میدیده اند مشغول مے ساختہ اند چه ہر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آں تواند کرد و چوں غیر مستعد باشد سعی او در آں تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد و آلات و ادوات مساعد نه او را بآں مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه از تشبث بآں بالکلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای ہر فن ریاضتی لائق که تحریک حرارت غریزی کند و باد و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید و چوں صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از آں امرش کنند تا چوں حلاوت آں دریابد در تکمیل آں کوشد و در دقایق آں صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمۂ احرار ست عادت کند و برزقی که از پدر و مادر یا ورسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدر را مغرور بوده اند از تعلم صناعات محروم شده و بعد از تقلب روزگار در عرصۂ ضیاع افتادند و چوں در اکتساب و تعیش بآں مستقل شود

اوّل آنست که او را امثال سازند و حاصل او را جدا کنند و سلوک فرس فرزندان را در میان خادم و حشم تربیت نکردند بلکه باتفاقات لطفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت کردندی و عادت روسای دیلم همیں بوده و کسی که بقصد ایں طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن در آمده باشد چوں چوب خشک که راست ساختن آں دشوار است سقراط حکیم را چوں پرسیدند که چرا مخالطت تو با جواناں بیشتر است ہمیں جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشاں باشد از ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زناں بیان رفت ترغیب باید نمود و ہنرہائے لائق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چوں بحد شوہر رسد در تزویج ایشاں با کفوی تعجیل باید نمود اینست طریق تربیت اولاد و چوں در اثنای ایں مباحث وعده شرح بعضے آداب واقع شده انجاز ضرورست و آں آداب اگرچه مخصوص کودکاں نیست دریں باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشاں بیشترست۔

آداب سخن گفتن

باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخاوت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی اللہ عنہا میفرماید که حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلّم که طوطی خوش الحان وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى بود عَلَيْهِ اَفْضَلُ الصَّلٰوةِ وَ اَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد ابوذر جمهر گفته که چوں کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین داں که دیوانه است و تا آنچه خواہد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند فَكِّرْ ثُمَّ قُلْ و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآں واقع شود و آں ہنگام باید که از تکرار به تنگ نیاید و ہر کس که حکایتی کند اگرچه برآں واقف

باشد باید که وقوفِ خود برآں اظہار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پُرسند که او داخلِ ایشاں باشد بر دیگراں سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بہتر ازاں قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس جواب خود بگوید بر وجہی کہ طعن در متقدم نباشد و تا سخن کہ با او گویند تمام نشود بجوابِ اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثہ کہ در حضور او گذرد چوں با و تعلق نداشتہ باشد دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراقِ سمع نکند و با بزرگتراں مجلس سخن بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نہ پست نہ بلند و اگر سخن مشکل افتد بہ تمثیل روشن گرداند ولی مصلحتے باطناب نکوشد بلکہ طریقۂ ایجاز سپرد و الفاظِ غریبہ و کنایاتِ بعیدہ استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بہ تعبیر از امری فاحش افتد و بہ تعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاحِ شنیع کہ موجب سقوط مروت و حدوث استہانت و جالبِ حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در ہر مقامی کلامی موافقِ مقتضای حال راند و در مکالمہ بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف کہ مقتضائی مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اہلِ مجلس خاصہ با بزرگان و سفیہان لجاج و خلاف ننورزد و با کسی کہ مبالغہ با وی مفید نباشد الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی کہ فہم او باں نرسد نگوید و با ہر کسی بقدرِ عقل او سخن کند چنانچہ حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم فرموده نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ اُمِرْنَا اَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ و عیسٰی علیہ السلام فرموده وَلَا تَضَعُوا الْحِکْمَةَ عِنْدَ غَیْرِ اَهْلِهَا فَتَظْلِمُوْهَا وَ در محاورت طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال ہیچکس را محاکات نکند و سخن موحش نگوید و چوں پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند کہ بفال مبارک باشد چوں بقای دولت و دوامِ سعادت و نظائر آں و از غیبت و نمامی و بہتاں و دروغ گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اہلِ آں مداخلت نکند و باید کہ شنیدن آواز گفتن بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند کہ چرا

شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت زیرا که مر او دو گوش داده اند و یک زبان مصرعه
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون

در رفتن تعجیل نکنند که نشانهٔ طیش ست و تانی زیاده از حد نکنند که علامت کسلست و چوں متکبران نخرامند و شیوهٔ زناں و مخنثان خود را نجنبانند و طریقهٔ اعتدال نگاهدارند و بسیار باز پس ننگرند که آں شیوهٔ ابلهانست و پیوسته سر در پیش ندارند که آں دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال نگاهدارند و در نشستن پای دراز نکنند و یک پائی بر دیگری ننهند و بر زانو ننشینند الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابه ایشاں باشد و سر بزانو و دست ننهند که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج نکنند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کنند و انگشت در بینی و دهن نکنند و از مفاصل انگشت وغیره بانگ بیروں نیاورد و از تثاؤب و تمطی اجتناب کنند و آب دهن و بینی چناں نیندازد که حاضراں مشاهده کنند یا آواز آں بشنوند و رو بقبله نیندازد و بدست و سر آستین و دامن پاک نکنند و چوں به مجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آں ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هرجا که نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بیوقوف نه بر جائے خود نشیند چوں واقف شود باز بجائی خود آید و اگر جائی خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتے بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و نظائر آں و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نخفتد خاصه که در خواب غطیط کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آں شود و اگر در میان مجلس خواب برو غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را

بحکایتی یا فکرے یا غیر آں از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد و ایشاں خواب کنند یا موافقت کند یا بیروں آید و حاصل آنکہ بروجہیکہ سلوک کند کہ مردم را ازو نفرتی و زحمتے نباشد و اگر بعضے ازیں عادات بر و ثقیل نماید تامل کند کہ ملامت کہ بر اضداد آں مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل مشقت ست کہ در کسب آں

آداب طعام خوردن

باید کہ اوّل دست و بینی و دہن پاک کند و افتتاح بہ بسم اللہ کند و اختتام بالحمد للہ و باکل مبادرت نماید مگر آنکہ میزبان باشد و دست و جامہ و سفرہ آلودہ نکند و زیادت از سہ انگشت نخورد و دہن فراخ نکند و لقمہ بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دہن نگاہ ندارد و انگشت در اثنائے چیزی خوردن نلیسد و امّا بعد از تمام شدن شاید بلکہ آں ہنگام سنت است و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامے بہتر باشد حرص براں نماید و ایثار دیگراں کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در لقمہ ہمکاسہ ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوہ کہ از دیگر جایہا خوردن شاید و آنچہ بدہان برد از استخوان وغیرہ بر نان و سفرہ ننہد و اگر استخوان در لقمہ باشد پنہاں از دہن دور کند و از حرکات منفرہ محترز باشد و چیزے از دہان در کاسہ نیندازد و نوعی سلوک کند کہ ہر کہ خواہد بقیہ طعام او خورد و تنفر نماید و اگر مہمان باشد پیش از مہماندار دست باز کشد و چوں دیگراں دست باز کشند او نیز موافقت نماید و اگرچہ گرسنہ باشد مگر در خانہ خود یا مقامیکہ محارم باشند و اگر مہماندار باشد باید کہ بعد از آنکہ دیگراں دست باز کشیدہ باشند تعلل نماید تا اگر کسی را لقیتے رغبتے باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام تاب احتیاج افتد بآہستگی بیاشامد چنانکہ آواز دہن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچہ بزبان از دنداں بیروں آرد بخورد امّا آنچہ بخلال برآمد بجای اندازد کہ مردم را نفرت نشود و

بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد ریزد بدست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود۔

لمعۂ پنجم

در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضائے عقل و نقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم الٰہی ہیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد ازاں وسیلۂ تربیت او بہ تہیہ اغذیہ و البسہ و ضروریات که سبب بقائی او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطۂ حصول کمالات نفسانی او چون آداب و ہنرہا و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمیع اسباب دنیوی مہیا نماید و برائے او ذخیرہ میسازد و آنرا با وارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود می نماید و مادر در سببیت وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق کردہ و اوّل قوتی که سبب حیات فرزند شدہ غذائ بدن اوست و مدتی مدید حفظ و سیاست و تربیت او نمودہ و از فرط شفقت خود را فدائے او دانستہ و ازیں جہت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی ست و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بہ تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرائع امر اولاد باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آں باشد که بر والدین را تالی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث ہدایت سمات بیواسطہ از عقب آں مذکور شدہ و چوں استغنای ساحت الٰہی ازاں متعالی ست که مفلساں کوی نیستی در مقابلہ نعم نامتناہی او بادای شکری یا مکافاتی توانند در آمد و نہایت اقدام سالکان دریں راہ

اعتراف بعجز و قصور راست بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله ست چه حضرت حق سبحانه و تعالی جواد مطلق ست وَ اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ فضیه محقق در رعایت حقوق والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتے یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر مودی بیکی ازینها شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله الا در صورتیکه شرعاً واجب باشد و امام غزالیؒ از اکثر علما نقل فرموده که در شبهات اطاعت والدین واجب ست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بمنت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان و غیره بعد از وفات و چون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب ست و حقوق مادر را طرف جسمانیت و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد باین اسباب میل اطفال با ایشان زیاده است پس ادای حق پدران باموریکه روحانیت بر آن غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضایای حق مادران بجسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی ست متقابل این فضیلت پس او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزله والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکو کاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقاً نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر ست با معلم که نفسانیت همین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت۔

لمعهٔ ششم

در سیاست خدم بحکم عقل خادم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها باید شد والبته عضوی از اعضائی خود دران استعمال باید کرد و اگر نه این طائفه باشند اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت اقدام نتواند نمود یا آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت به شخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودائع الٰهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برائی ایشان تعیین کند چه هر آئینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشانرا مامور او داشته بجا باید آورد و در باب ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالتَّحِیَّةُ مِنَ الْمَلِكِ الْخَلَّاقِ فرموده در مأکول و ملبوس ایشانرا با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اوّلاً بامعان نظر ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع خلق است و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورت صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوْهِ و فرموده که چون رسول بجای فرستند باید که نیکو نام خوبصورت باشد چه حسن صورت اوّل نعمتست که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیامبران خوبصورت و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید با او باحتیاط باشد چه در اکثر حال خیانت و مکر با این خصلت باشد و جهای بسیار

باندک عقل درین باب بسنده اند عقل بسیار باید و فاخلقت چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم
را بکاری که اثر قابلیت آن در و مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد
مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسپ حراثت نیاید و گاو کرّ و فرّ را
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم کاری رجوع
کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان و کوتاه بینانست
و هر آئینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از و باشد یا بدتر و در دل
خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی بهیچ وجه در حساب نیست تا هم بمروت نزدیکتر
باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری
بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نمایند خود را در مال و اسباب
شریک او دانند و نعمت و مکنت او را نعمت و مکنت خود شناسند و چون دانند که علاقه ایشان
مستحکم نیست و باندک چیزی قابل زوال خدمت او را عاریتی شمارند و شرط اشفاق بجا
نیاورند بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کنند و اصل در خدمت آنکه باعث بر آن محبت
باشد بضرورت تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف
تا چون محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را تخویف بر کاری
دارند البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید و باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که با ایشان متعلق است
از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت
و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه گناه
مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بهجر و ابعاد از و نومید نباید شد
و اگر بتکرار تجاریب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت
او دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولیست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت

تادب باخلاق وآداب سید بیشتر ست و ہم انقطاع کمتر و از طبقات خدم وعبید آنکہ در عقل ونطق وحیا وحلاوت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعین کنند وآنکہ عفت وکفایت وکسب در وبیشتر باشد برائے تجارت وآنکہ قوی تر و بر اعمال شاقہ صبور تر برای عمارت وآنکہ بیدار تر وبلند آواز تر برای حراست واصناف بندگان سہ اند یکے حر بہ طبع و دیگر عبد بہ طبع و سوم عبد الشہوت و اوّل را بمنزلہ اولاد تربیت باید کرد و دوم را بمنزلہ دواب ومواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتہیات نگاہ باید داشت و بحسب مصلحت کار ہا فرمود و از اصناف امم عرب بنطق وفصاحت وو ہا ممتاز باشد و اما بخفای طبع و قوت شہوت موسوم و از ایشان حبشہ بوفا وثبات قدم معروفند اما بہ کبر وعدم تحمل ہوان موصوف و عجم بعقل وسیاست ولطافت و کیاست ممتاز اما بہ حیلت وحرص ونفاق منجاز و روم بوفا و امانت وکفایت موسوم اما بہ بخل ولوم ملوم و ہند بقوت حدس و وہم وحیستی وچالاکی موسومند اما بسبب عجب وحقد و مکر مذموم و ترک بشجاعت وجودت خدمت وحسن منظر مذکور اما بالغدر وفساد وقساوت و بی حفاظی مشہور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاہی و در وہفت لمعہ است

لمعۂ اوّل

دراحتیاج انسان بتمدن وفضیلت این فن از حکمت پوشیدہ نیست کہ موجودات بحسب کمال دو قسم اند اوّل آنکہ کمال ایشان مقارن وجود ایشان ست چون اجرام سماوی دوم آنکہ کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات عنصری واین قسم راہر آئینہ حرکتی باشد از نقصان بکمال آن حرکت بے معونت اسباب صورت نبندد وآن اسباب یا کمالات باشند چون صور نہا کہ از مبدء فیاض بر نطفۂ فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند کہ مادہ را قابل قبول صورت میگرداند چون وصول غذا نسبت بابدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقا برسہ وجہ است

اوّل معونت بالمادہ و آں اینست کہ معین جز و آں شود چوں معونت غذا حیوانات را دوم معونت بالآلہ و آں اینکہ معین آلت فعل آں چیز شود چوں آب قوت غاذیہ را سوم معین بالخدمت و آں اینکہ معین کاری کند کہ بسبب کمالات آں چیز شود و ایں دو قسمیست یکی خدمت بالذات کہ غایت فعل او کمال آں چیز باشد دوم خدمت بالعرض کہ غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او تبعیت حاصل شود مثال اوّل چنانکہ معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفتہ افاعی ست کہ خادم بالذات اند عناصر را چہ ایشاں را در لسع حیوانات کہ موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر ست ہیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع کہ ایشاں را در افتراس حیوانات غرض نفع خود ست و انحلال بعناصر بہ تبعیت لازم می آید و چوں خادم بالذات اخس ست از مخدوم پس نشاید کہ انساں کہ اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشاں کند الا بالعرض لیکن ایشاں ہمہ معونت انساں کنند ہم بطریق مادہ و ہم بطریق آلہ و ہم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چہ عناصر جزو ترکیب بدن انسانند و نباتات و حیوانات غذای او و ایں معونت بالمادہ است و ہر یک از عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی میسازد چوں آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن و بدرقہ غذا و ہوا در تنفس کہ سبب ترویح روح ست و خاک در زرع مادۂ غذا و بنائی مسکن و نظائر آں و ہمچنیں در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضے را دوا میسازد و بعضے را استخدام می نماید بلکہ اجرام فلکی را استخدام میکند چہ فصول را کہ از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چوں زراعت و عمارت می سازد چنانکہ لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ بآں اشعار مینماید و در توریت مکتوب ست یَا ابْنَ اٰدَمَ خَلَقْتُكَ لِاَجْلِی وَخَلَقْتُ الْاَشْیَاءَ لِاَجْلِكَ و اگر فطن لبیب درایں مقام تاملی نماید سر سجدۂ ملائکہ انساں را بر و منکشف شود و حکمت در ہیئت انتکاس کہ در نباتات و حیوانات ظاہر ست و آنکہ نباتات بر وجہ ساجداں و حیوانات بر ہیئت راکعانست بر دیدۂ بصیرت او جلوہ کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت نہ بطریق آلت و نہ بطریق مادہ بلکہ انساں بطریق مادہ معونت ہیچ چیز نتواند کرد نظر بذات چہ او جوہری مجرد ست پس انساں ہمچنانکہ معونت

عناصر و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج
باشند هم در بقای شخص و هم در بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات
بعناصر و مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حاصل شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام نما ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد توانند بود و بعضی
دیگر چون نحل و نمل و بعضے انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم
در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی را به
نفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بالیستی کرد چنانچه
اوراادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بالیستی آورد
و بعد از آن به نفس خود بهر یک از اشتغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر
آئینه دریں مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی غذا و لباس و مسکن نیافتی و بهلاک رسیدی بلکه اگر
روزگار او تمامی صرف یکی ازیں صنائع شود هنوز با تمام آن نرسد اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای دیگری
بمهمی قیام نمایند و در آن معاونت و معاوضت سلوک جاده عدالت نمایند اسباب معیشت منتظم شود و احوال
اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت باین معنیست منقولست که
چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بالیستی کرد تا نان پخته شود و سرد کردن نان
هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار بی باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و
چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد
انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند تا هر یک بصناعتی و جهی میل کنند و در تکمیل آن کوشند
چه اگر همه در همت متفق بودندے همه بیک صناعت میل کردندے و دیگر صناعات معطل

ماندی وسبب اختلال شدی وہمچنیں اگر ہمہ در حال فقر و غنا متساوی بودندی ہمدیگر را معاونت نکردندی چہ اگر ہمہ فقیر بودندی ہیچ یک را نوع نفعی در مقابل خدمت نبودی واگر ہمہ غنی بودندی بواسطۂ استغنا خدمت ہمدیگر نکردندی اما چوں بحکم اختلاف ہمم ہر یک را صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آں کوشند بمقتضای اختلاف احوال ہر یک را از وجہی احتیاج بدیگری باشد وہر یک برای دیگری باشد وہر یک برای دیگری بمہمی قیام نماید و بہ تعاون ایشاں احوال ہمہ چنانچہ واقعست منتظم شود پس روشن شد کہ انسان محتاج ست۔ باجتماع بابنی نوع وآنرا تمدن گویند وآں مشتق ست از مدینہ یعنی اجتماع در مدینہ ومراد بمدینہ دریں مقام نہ ابنیہ وجدرانست بلکہ براں قیاس کہ در منزل گفتہ شد مراد اجتماع عام ست کہ مودی بانتظام امور بر وجہی لایق تواند شد واینست معنی آنچہ حکما گفتہ اند کہ انسان مدنی بالطبع ست یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص کہ آنرا تمدن خوانند وچوں دواعی طبائع مختلف ست وہمہ نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشاں را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشاں منتظم نگردد چہ ہر یک برائی نفع خود اضرار دیگراں نماید ومودی بتنازع گردد و بافنا وافساد ہمدیگر مشغول شوند پس البتہ تدبیری باید کہ ہر یک را بانچہ حق اوست راضی گردانند ودست تعدی از ہمدیگر کوتاہ دارند وآں تدبیر را سیاست عظمی خوانند و دریں باب چنانچہ در باب عدالت گفتہ شد احتیاجست بناموس وحاکم ودینار اما ناموس صاحب آں شخصی باشد کہ بالہام ووحی الٰہی از دیگراں ممتاز باشد نادر وظایف عبادات واحکام معاملات چنانچہ مودی بصلاح معاش ومعاد باشد تعیین فرماید وایں شخص را حکما صاحب ناموس خوانند واحکام او را ناموس و در عرف متاخراں نبی وشارع واحکام او را شریعت و وافلاطوں در شان ایشاں گفتہ ھُمْ اَصْحَابُ القُوَی العَظِیمَۃِ الفَائِقَۃِ یعنی ایشاں صاحب قوتہای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی وعملی از یکدیگر ممتاز درجہ برو فائق بنجبا

بالهام الٰہی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هُمُ الَّذِیْنَ عِنَایَتُہٗ اللہِ بِہِمْ اَکْثَرُ و اما حاکم شخصے باید کہ بتائید الٰہی ممتاز باشد تا اورا تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام اورا صناعت ملک و متاخران اورا امام گویند و فعل اورا امامت و افلاطون اورا مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس اورا انسان مدنی گوید یعنی انسان کہ حفظ امور مدینہ بروجہ لائق نماید و چوں زمام مصالح انام بکف کفایت چنیں شخصے عالی مقدار باشد ہر آئینہ انواع یمامن و برکات بر کافۂ بلاد و قاطبۂ عباد رسد ہمچنانکہ دریں روزگار خجستہ آثار بلطائف تدبیر کردگار بمقتضای اَعْطَ الْقَوْسَ بَارِیْہَا زمام نظام مصالح انام در قبضۂ اقتدار بادشاہی کامگار نہادہ کہ صیت معدلتش آوازہ عدل نوشیرواں باز نشانیدہ و یمین عاطفتش جراحت دلہارا کہ از سہام حوادث ایام خستہ بود مرہمی سازگار ساختہ مدبر عدلش گرگ را شبانی آموختہ و دزد را یہ پاسبانی واداشتہ بدور رافتش گریبان دریدۂ جز گل سوی نتواں دید و نالہ زار جز از مرغانِ چمن نتواں شنید لطفش زلاچیای مراسم عادل خاصیت انفاس عیسی ظاہر کردہ عدلش در افنای ظلم ظلم آفتاب را ید بیضا نمودہ بعہد عدلش فتنہ جز در چشم بتاں نتواں دید و آنہم در خواب و آشوب جز در خم زلف خوباں نتواں یافت و آں نیز در تاب امید کہ خورشید بقائش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد و ہر آئینہ بر عالم اولاً بحفظ احکام شریعت قیام نماید و اورا اختیار تصرف در جزویات امور باشد بحسب مصلحت وقت بروجہی کہ موافق قواعد کلیہ شریعت باشد و چنیں شخص بحقیقت ظل اللہ و خلیفۃ اللہ و نائب نبی باشد و ہمچنانکہ طبیب ماہر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند ایں شخص نیز صحت مزاج عالم کہ آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاہدارد و چوں انحراف بآں راہ باید باعتدال آرد بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طب کلی و ہمچنانکہ اعضای بدن انسانی در ی محتاج بہمدیگر اند مثلاً جگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است

بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج‌اند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج‌ست بایشان هر دو در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاج‌اند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت با بنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از قاعده عدالت منحرف شده باشند و بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض ست چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفع بایشان نرسانند و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خسارت ست چه عفت نه ترک شهوت ست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آن ست که بواسطهٔ آنکه کسی را نه بینند ظلم برو نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعده عدالت مطلع باشند و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصا سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم عبارت ست از قواعد متعلقه به مصلحت عامهٔ ناس ازین رو که به تعاون متوجه اند بکمال حقیقی

لمعهٔ دوم

در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف ست و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش

رفت پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی
محققست که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت ست
باوجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دونیمه کردنست یعنی منصف
آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دونیمه سازد و این معنی فرع کثرتست و چون
علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد و قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات و چون در
کیفیات جسمانی محبت و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجودی وحدتی خالی نباشد و لهذا
در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام از ضد محسوس میشود و از طبائع نباتات و جمادات
رفع مزاحم متراأی میگردد و از عناصر میل بحیاز طبیعت مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی نیست ظاهر
که مبدء آن عشق جوهر عقلیست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده و بحسب ظهور و خفاء آن انوار محبت آن اختلاف
موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود و چه محبت که ظل وحدت است مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع کثرتست
مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده
اند چنانچه سابقاً نموده شد بیت

سر حب ازلی در همه اشیا ساریست ... ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جای که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر به
حیز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنابر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس و تباعد ایشان
از همدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ باغض الخل و سرکه و نظائر آن را محبت و منغضت نخوانند
بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملائمت و منافرت حیوانات عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع
انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت
ارادی چهار نوعست اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید
سوم آنکه دیر شود و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست
یا نفع یا خیر یا مرکب پس لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول ست و

سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود آما زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست جانی حاصلست اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر ست واما مرکب علت محبتی ست که دیر بندد و دیر کشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن بریں وجه در اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آں کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت ایں احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت اعم ست چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر ازاں باشد و عشق اخص ست چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم ست که سابقاً تعبیر ازاں بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود که تعبیر ازاں بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه باستقبال و نه بمداخلت در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چوں لذت سریع الزوال ست صداقت ایشاں نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیراں و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشاں ز استدادی باشد و سبب صداقت دانایاں محض خیر باشد و چوں خیر امر ثابت غیر متغیر ست مودت ایشاں از تغیر و زوال مامون و مصئون ست و چوں بدن انسانی از طبائع مختلفه مرکب ست پس هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابریں لذت جسمانی خالی از شوب الم نباشد و چوں نفس انسانی جوهری بسیط ست که از تضاد منزه و مبراست هر آئینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آں لذت حکمت ست و محبتی که منشاء آں ایں نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آں را عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از افلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با یکدیگر التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بیکدیگر مشتاق باشند و در شرح ایں گفته اند

کہ چوں جواہر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق ہر آئینہ میان ایشان تالیفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چہ تباین از لوازم ماد یاتست و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقائق متصور نباشد بلکہ بنہایت و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجہ آں اتصال نرسد و چوں جوہر بسیط کہ نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاہدۂ جمال حقیقی نماید و پروانہ صفت ہستی خود را در انوار قاہرۂ تجلیات الٰہی محو گرداند و بمقام وحدت کہ نہایت مقام ست برسد و این مرتبہ حق الیقین ست و صاحب این مرتبہ را در تعلق ببدن و تجرد ازاں زیادہ فرقی نباشد چہ استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتیکہ دیگراں را در نشاءٔ اخروی مترقب ست این را دریں نشاء حاصل باشد رباعی

امروز دراں کوش کہ بینا باشی | جیراں جمال آں دلارا باشی
شرمت بادا چہ کودکاں در شب عید | تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چہ ہر چند دریں نشا بنور بصیرت از ذ فائق اسما و صفات مشاہدہ وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت کہ مقتضای نشاء تعلقے ست نتواند بود و شہود تام بے دغدغۂ مزاحمت رقیباں جز در خلوتخانۂ تجرد میسر نگردد و بنابریں ہمیشہ منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بودہ بزبان حال بفحوای این مثال مترنم دارد شعر

حجاب چہرۂ جاں میشود غبار تنم | خوشا دمیکہ ازاں چہرہ پردہ بر فگنم
چنیں قفس نہ سزای چو من خوش الحانست | روم بگلشن رضواں کہ مرغ آں چمنم

و این محبت نہایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروۂ مقامات و اصلان و غایت مراتب کاملان بلیت

عشقست هرچه هست بگفتیم وگفته اند — عشقست بوصل دوست رساند بقرب راست

وبعد ازاں محبت اہل خیرست باہمدیگر کہ چوں غایت آں محبت خیرست ہرگز اختلال بآں راہ نیاید بخلاف دیگر محبتہا کہ باندک عارضہ عرضۂ زوال شود چنانچہ مضمون کریمہ اَلْاَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِيْنَ اشعار بآں مینماید واما محبتی کہ جہت منفعت باللذات باشد ہم باشارہ وہم باخبار تواند بود وسریع الزوال باشد چنانچہ سابقاً مبین شد وگاہ باشد کہ موجب ایں محبت اجتماع درمواضع غربت وشدائد باشد چوں کشتیہا واسفار و غیرآں وسرایں آنکہ انسان بالطبع مائل بانس ست وازیں جہت اورا انسان گفتہ اند چوں انس طبیعی ازخواص انسانست وکمال ہرچیز درظہور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان دراظہار ایں خاصیت باشد ویابنای نوع وایں خاصیت مبدء محبت ست کہ مقتضائی تالف وتمدن ست وباآنکہ بحسب حکم عقل مستحسن ست شرع نیز دریں باب مبالغۂ عظیم فرمودہ ولہذا امرکردہ کہ روزی پنج بار نماز گزارند بجماعت تا اہل محلت بمیامن ایں اجتماع جمعیت شعار بحلیۂ موانست متحلی گردند وباز امرکردہ کہ درہفتہ یک نوبت اہل مواضع تمام دریک محل جمع شوند ونماز جمع بجماعت گزارند تا موانست میان اہل شہر تماماً حاصل شود وباز فرمودہ کہ درسالے دونوبت اہل شہر درساتیق درصحرای وسیع مجتمع شوند ونماز عیدین بگزارند تامیان ایشاں بایں اجتماع موالفت وموانست حاصل شود وبعد ازاں عموم امت را درموقف حج درہمہ عمر یکبار امرفرمودہ وآنرا مقید بوقت معین نداشتہ تا سبب حرج نشود وحکمت دراں آنکہ میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود وازاں سعادت کہ اہل محلہ وشہر ومملکت را حاصل ست محظوظ گردند وتعیین آں موقف بہ بقعۂ کہ مقام صاحب شریعت بود فرمودہ تا مشاہدۂ آں مواطن سبب تذکر شارع ومزید محبت وتعظیم او شود چہ ہرآئینہ درسرعت انقیاد احکام او نافع باشد وازملاحظہ ایں احکام معلوم شود کہ غرض شارع تحقیق رابطۂ وحدت ورفع غائلہ

کثرتست بقدر لایق بلکه در ہمہ احکام شریعت مثل این غرض ملحوظست دہمچنانکہ دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی عمل نیز راجع بتوحید میشود وازین جاست کہ در فضیلت نماز جماعت واردست کہ بہ ہفتاد درجہ فاضلتر از نماز تنہاست وحضرت شارع علیہ السلام فرمودہ کہ من قصد کردم کہ امر کنم کہ آتشی برافروزند تا ہرکس کہ بنماز جماعت نیاید آتش در خانۂ او زنم وہم ازین سیاقت ترغیب و ترہیب کہ درباب نماز جمعہ وعیدین وحج واردست وتتمۂ احکام محبت آنکہ چون اسباب محبت غیر الٰہی لذت ونفعیت کہ زوال را با ایشان راہ است پس تواند بود کہ از ہر دو طرف بیکبار زائل شود وتواند بود کہ از یکطرف زوال پذیرد واز طرف دیگر باقی ماندہ باشد وچون سبب محبت از طرفی لذت باشد واز دیگر طرف نفع دران محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود وچون محبت مطرب ومستمع کہ مستمع مطرب را بجہت لذت دوست دارد ومطرب او را بجہت نفع ومحبت عاشق ومعشوق کہ عاشق معشوق را بجہت لذت دوست دارد ومعشوق او را بجہت نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکہ طالب لذت استعجال در استیفای آن نماید وطالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد وتوافق میان ایشان کمتر متصور شود وازین جہت ست کہ پیوستہ عشاق متشاکی ومتظلم باشند وبحقیقت خود ظالم باشند چہ استیفای لذت نظر ووصال تعجیل خواہند ودر مکافات آن بہ منفعت تاخیر کنند واین نوع را محبت لوامہ خوانند یعنی مقرون بملامت ومحبتی کہ میان پادشاہ ورعیت وحاکم ومحکوم وغنی وفقیر ومالک ومملوکست ہم بنابر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چہ ہریک از صاحب خود چیزی طلبند کہ در اکثر اوقات مفقود باشد وہر آئینہ فقدان مطلوب سبب ملامت شود کہ مادہ شکایتست وبی عدالت کہ مستلزم رضا بقدر استحقاقست این غائلہ مرتفع نشود واما محبت اخیار چون منشای آن ارتباط روحانی واتحاد جانی ست نہ عارضۂ نفع ولذت ومقصد ایشان خیر محض ست

که نیدل را بآں راه نیست از آشوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد
و اینست معنی آنچه گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چوں تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت
و ایں بمنزله کبریت احمر ست و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود ایں
نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشاں مبتنی بر لذت
یا منفعت ست و هرچه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا
ازیںجهت که ایشاں بر رعایا منعم و متفضل اند و هر آئینه منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت
پدر فرزند را ازاں وجه که بر وی حقوق دارد ازیں قبیل ست اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی
ذاتیست چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل
کرده و مثالیکه بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صواب ست چه پدر
سبب صوری وجود فرزند ست و مادهٔ بدن او جزوی از و و در خلق و خلق مشابه او ست و
ازیںجهت ست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از وی افضل باشد
و برحجان فرزند بر خود خرم شود و تفضیل فرزند بر وی ازاں قبیل شمرد که گویند او خود اکنوں اکمل ست از آنچه
سابقاً بود همچنانکه بایں سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و لغیر ازیں محبت فرزند را سببی دیگر ست که خود را
منعم و متفضل بر وی شمارد چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت وی زیاده کند ایں محبت زیاده شود و
دیگر آنکه بوسیلهٔ او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و ایں معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدر را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی باں دارند شبیه بانکه کسی صورتی را از وراء حجاب بیند و در حدوث
محبت و غیر آں ایں نوع از علم کافیست و محبت فرزند به پدر باهر محبت پدر او را کمتر ست چه وجود او سبب وجود
پدر ست و متاخر از و بعد از مدتی بریں حال اطلاع یابد و لهذا آنا پدر را نه بیند و مدتی باو
انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و ازیںجهت در شریعت فرزنداں را به محبت والدین و
رعایت ایشاں وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادراں از مرتبه محبت
پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشاں در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت

تواند بود واز بعضے حکما سوال کردند که برادر بہتر ست یا دوست در جواب گفت برادر گاہی
بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان طریقه
شفقت و مہربانی سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت وانقیاد و اخلاص
و وداد به پسران عاقل اقتداء کنند و بہیچ وجه ظاہر و باطن بر چیزیکه لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند
و یا نچه میسر باشد خدمت او واجب دانند بزرگان گفته اند که ہمه کس باید که لشکر پادشاه عادل
باشد تا داخل باغیان نباشد و اگر خدمتی صوری از ایشان نیاید بدعا و ہمت امداد نمایند تا
در شمار لشکریان او باشد و باید که رعایا باہمدیگر چوں برادران مشفق معاش کنند و بقدر
استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمین و زماں بنور عدالت روشن باشد و عرصه جہاں از یمن
رافت والفت گلشن و اگر بریں وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح
بزودی انفصام یابد نعوذ باللہ منه و محبت را چند مرتبه است اوّل محبت الله تعالے
که منبع خیرات و معدن کمالات ست و حقیقت آں محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان
بر صفات جمال و نعوت جلال الٰہی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نبندد
و اگر کسی بے علم و معرفت دعوی محبت الٰہی کند جاہل مغرور باشد و نص حدیث حضرت
حبیب الله علیه و علی آله صلوات الله حیث قال مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلِيًّا جَاهِلًا قط تکذیب او
نماید و ایں محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیری را دریں مرتبه شریک گردانیدن شرک
محض ست و مرتبه دوم محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را و ایں محبت تالی
آں مرتبه است و ہیچ محبت را ایں رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او کد ازیں محبت
باشد چه اگر پدر سبب قریب وجود تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او و بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکه روح را
بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر
از محبت پدر را از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را۔ گفت استاد را زیرا که

پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقیست در حدیثست اَلْآبَاءُ ثَلٰثَةٌ مَنْ وَلَدَكَ وَمَنْ عَلَّمَكَ وَمَنْ زَوَّجَكَ وَخَيْرُ الْآبَاءِ مَنْ عَلَّمَكَ از مرتضی علی کرم اللہ وجہہ منقولست وَمَنْ عَلَّمَنِيْ حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِيْ عَبْدًا و چوں محبت معلم دریں مرتبہ از تا لد باشد محبت شارع کہ ہادی حقیقی و مکمل اولی ست بعد از محبت حق تعالی او کد از ہمہ محبتہا باشد و لہذا حضرت حبیب اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود لَا يُؤْمِنُ اَحَدُكُمْ حَتّٰى اَكُوْنَ اَحَبَّ اِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهٖ وَاَهْلِهٖ وَوَلَدِهٖ و محبت خلفای راشدین و ائمہ دین کہ مصابیح وحی و مفاتیح ہدی اند در تالی محبت شارع تواند بود چنانچہ در حدیث ست مَنْ اَحَبَّ اَصْحَابِيْ فَبِحُبِّيْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَ اَصْحَابِيْ فَبِبُغْضِيْ اَبْغَضَهُمْ و در حدیث دیگر مَنْ اَحَبَّ الْعُلَمَاءَ فَقَدْ اَحَبَّنِيْ و دیگر مَنْ اَكْرَمَ عَالِمًا فَقَدْ اَكْرَمَنِيْ مرتبہ سوم محبت رعایا سلطان را و بعضی محبت رعایا سلطان را اوکد داشتہ اند از محبت پدر و ہمانا ایں قول بہ تحقیق اقربست چہ بدوں سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و ہمچنانکہ پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند ہر دو میکند مرتبہ چہارم محبت معاریف و شرکا باید کہ ہر یک را در مرتبہ لائق باو دارد و خلط مراتب محبت نماید چہ اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست و موجب فساد و جنایت و رصد اقت از جنایت در احوال اخس باشد چہ آں جنایت راجع بصفات نفسانی است کہ اشرف از جواہر جسمانی ست و ارسطا طالیس گفتہ محبت معشوق زود مرتفع گردد ہمچنانکہ زر مغشوش زود تباہ شود پس باید کہ با خالق و خلق طریق عدالت سلوک دارد و با ہر یک محبتی کہ حق اوست حاصل کند و بمقتضای آں عمل نماید با خلاق بطاعت و طلب مناسبت باو بطریق قربت و با ہمچنا میراں و آئمہ ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با ہر یک از احاد ناس برفق و مخالطت و حکما گفتہ اند محبت منعم منعم الیہ را بیشتر ست از عکس چہ قرض دہندہ و احسان کنندہ قرضخواہ و خواہندہ را دوست دارند و ہمت بر بقای ایشاں مصروف دارند اما قرض دہندہ چوں از جہت استخلاص حق خود سلامت قرضخواہ

خواہد بحقیقت مال خود را دوست داشتہ باشد بخلاف محسن کہ محسن الیہ را بے توقع منفعتے دوست دارد بلکہ از انجہت کہ قابل اثر خیر اوست و محسن علیہ را این نوع محبت با محسن نباشد بلکہ او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضاً محسن جد و سعی در ایصال نفع بہ محسن الیہ نمودہ پس شبیہ بکسی ست کہ مالی بہ مشقت و تعب حاصل کردہ باشد و ہر آئینہ آنرا دوست دارد و در صرف آں صرفہ رعایت نماید بخلاف کسی کہ بے شفقتی مالی باو رسد کہ قدر آں نداند و در بذل آں احتیاط مرعی ندارد و لہٰذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چہ مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نمودہ و ہم ازیں سیاقت آنکہ شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او باں بیش از دیگراں باشد و چوں محسن الیہ قابلست و او را تعبی در قبول نیست لامحالہ محبت او محسن را دریں مرتبہ نباشد پس بنا بریں مقدمات محبت محسن محسن الیہ را بیشتر از عکس باشد و بہترین انواع محبت آنست کہ منشاء آں محبت خیر و کمال حقیقی باشد کہ آں لذت عقلی ست و متعلق بجوہر نفس نہ بعوارض ازینجہت ست کہ قواعد ایں محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمہ را بساحت آں راہی نیست بخلاف دیگر انواع محبت کہ بزوال سبب زائل شود چنانچہ آیۂ اَلْاَخِلَّآءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِيْنَ۔ مشعر برآنست و ایں لذت بحقیقت وقتی حاصل شود کہ از اکتساب ملکات فاضلہ فارغ گردد و نفس خود پرواز دو بیاد او و عالم عقلی حجاب بین مرتفع شدہ بمشاہدۂ وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود **بیت**

آں یار کہ در پردۂ اسرار نہاں بود　　　از علم بعین آمد و از گوش بآغوش

و ایں مرتبہ بلندترین مراتب کمالاتست و ازینجہت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کردہ اند تا چہ مرآت ہستی از آثار قوی طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال ایں کمال رُخ ننماید و تا سالک از خودی خود کہ ابعد منازل و اسحق مراحلست نگذرد بساحت وصال نرسد **بیت**

وصالِ دوست طلب میکنی ز خود بگذر — که در میانِ تو و او بجز تو حائل نیست

دیگر

گویند سعد دولت وصل از چه یافتی — خود را اگذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

وارسطاطالیس گفته چوں خدا تعالیٰ کسی را دوست دارد تعاہد او کند چنانکه دوستان تعاہد مصالح دوستاں کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی ست که در لغت ما اطلاق نکنند و این سخن ظاہر نیست چه نظائر آں در کتاب و سنت بسیار ست قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَهُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِیْنَ وَحَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْمَوْلیٰ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ بلکه در حدیث قدسی زیاده ازیں وارد ست چنانچه فرمود فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ کُنْتُ سَمْعَهٗ وَبَصَرَهٗ الی آخر الحدیث و در حدیثی دیگر مَنْ اَحَبَّنِیْ قَتَلْتُهٗ وَمَنْ قَتَلْتُهٗ فَعَلَیَّ دِیَتُهٗ وَمَنْ عَلَیَّ دِیَتُهٗ فَاَنَا دِیَتُهٗ وہم ارسطاطالیس گفته نشاید که ہمت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او انسی ست و نه آنکه ہمت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ ست بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الٰہی کند چه اگر بجثه خرد ہمت بزرگست و بعقل شریف و عقل از ہر مخلوقات اشرفست چه او جوہر یست مستولی بر ہمه چیزہا بامر الٰہی و تحقیق کلام دریں مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برہان و اتفاق ارباب شہود و عیاں نخستیں گوہر یکه بامر کُنْ فَیَکُوْنُ بوسیله قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شہادت آمد جوہری بسیط نورانی بود که بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضے اخبار تعبیر ازاں بقلم اعلیٰ رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آں جوہر نورانی خود را و مبدع خود را و ہر چه از مبدع بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و ہست و خواہد بود بدانست و تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوی علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود و ہم چنانکه دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد عینی بر تلو ہماں ترتیب که دراں جوہر متمکن است از مکمن قوت بمظہر فعل و از کتم غیب بفضای شہود می آیند یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَ

وَعِنْدَهٗ اُمُّ الْکِتَابِ وچوں سلسلہ ایجاد بنابر شمول رحمت رحمانی بموجودات ذات گیہانی یعنی عالم جسمانی کہ محتدِ تغیر وموطن تبدل ومظہر فنون تجلیات الہٰی وظہورات نامتناہیست رسید حکمت کاملہ نظم آں عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آں ثابت بیقرار اعجوبہ نمائے   کز جائے نجنبد و نا ستد بر جائے

اعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریہ او اوضاع غریبہ از قوت بفعل آید و بہر وضعے حادثۂ معین کہ منوط و مربوط باٰنست زاید و بہر وقتی از مبدۂ قریب حوادث کہ آنرا عقل فعال خوانند و نہایت افراد عقولست در سلسلۂ وجود صورتی جدید آئینہ ہیولائی عناصر رخ نماید و چوں نوبت ایجاد منتہی بموالید ثلثہ شد حکمت حکیم علیم جَلَّتْ قُدْرَتُہٗ وَدَقَّتْ حِکْمَتُہٗ اقتضا چنیں فرمودہ کہ مجموع کمالات مراتب سابقہ در نشاۂ انسانی کہ اشرف انواع حیواناتست سمت اجتماع والتیام یافتہ فضیلت عقل قدسی کہ مبدء ایجاد بود دریں نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاہر شود تا چوں نفس انسانی بایں مرتبہ متحلی گردد بعالم اعلیٰ کہ مرتبۂ عقل متصل شود و نقطۂ نہایت بر بدایت منطبق شدہ و دائرہ وجود بقوسین نزولی وصعودی تمام و سرانجام گردد بیت

ایں آں سر کوئے بُد کہ اوّل   زانجا ہمہ جہاں سفر کرد

پس روشن شد کہ ہمچنانکہ فاتحہ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمۂ آں نیز عقل انسی ست بمنزلہ دانہ کہ بعد از انبساط در صور اغصان وشعب اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج مراتب تفرقہ در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاہر شود و سرّ ایں سیر دوری کہ در جمیع مراتب موجودات از روحانیات وجسمانیات وعلویات وسفلیات ساریست در افلاک کہ رابطۂ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاہر شدہ و در اجسام نامیہ بحرکت مقداری نموئی وذبولی و در نفس ناطقہ در طی حرکت فکری ایں ہمہ بحقیقت ظل حرکت حبّی ذاتیست کہ در عرف اساطین ائمہ ذوق وشہود آنرا تجلی

لذاته علی ذاته میگویند نظم

از خود بخود آں یار گرانمایه سفر کرد | هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین
فی فی سفری نیست درین راه بتحقیق | از عین شهود تو اگر دور شود غین

و حکما گفته اند که مردم بعضے به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنابر آنکه بفکر و رویت برداءت رذائل مطلع شوند از ان اجتناب جویند و ایشاں متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجائی ثواب از شرور احتراز کنند و ایشاں اکثر اند و طائفه اولی اخیار بتعلیم و طائفه ثالثه اجبار بشرح و شریعت نسبت باین طائفه مانند آنست نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر شریعت متادب نشود همچناں باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکے نیست که طائفه اولی اشرفند و این مرتبه ابرار و انبیاست و از ینجاست که حضرت رسالت پناه صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ در شان صهیب رضی که یکی از اکابر صحابه بود فرمود نِعْمَ الْعَبْدُ صُهَيْبٌ لَوْ لَمْ يَخَفِ اللّٰهَ تَعَالٰى لَمْ يَعْصِهِ نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضاً او را ترس خدای تعالی نبودے همچناں بر معصیت اقدام ننمودے

لمعۂ سوم

و اما اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکے آنکه سبب آں از جنس خیرات باشد و آں مدینۂ فاضله است دوم آنکه سبب آں از جنس شرور باشد و آنرا مدینۂ غیر فاضله خوانند و مدینۂ فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالیست و طریق خیرات متعدد نیست اما مدینۂ غیر فاضله سه نوعست یکی آنکه سبب اجتماع ایشاں غیر قوت نطقیے باشد چوں قوت غضبے و شهوی و آنرا مدینۂ جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند و همیں معنی سبب اجتماع ایشاں شده باشد و آنرا مدینۂ فاسقه

خوانند سوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و چون
بیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده و
ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت به تفاصیل
مدینهٔ فاضله اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور
موسس باشد و هر آئینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالح اشتراک باشد با وجود اختلاف
اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون
بنابر حکمتے کہ اسالتقا بایمائی بآن رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبهٔ
اعلیٰ که آن را نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل ست و مرتبهٔ اسفل که بلید متناهی ست
مرتبط بمراتب بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت
ست و در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت
بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگر چه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد و بیانش
آنکه طبقهٔ عالیه که بتائید الٰہی موید اند و از الواثات تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و
سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و
معاد نفس را بر وجهیکه مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشا حقیقی تعلقی
بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند چون حس مشترک و وهم و خیال و آن
قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب ست و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی
در خواب نه در بیداری معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس انسان بصور آن حقائق
منتقش باشد هر آئینه در آئینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود و چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی درین نشاء تعلقی بسیار نادر ست و نسبت آن صور بآن حقائق
نسبت مثل و خیالات ست باعیان و آن امثله اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیات متصور
شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت دارای صور مختلف و معانی موهومه ...

اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه ایست که اہل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتہی بمعانی وہمیہ شود لیکن دانند که آں حقائق در نفس خود از اں قیود منزہ اند و بعجز خود در جہان معرفت طبقه اولی معترف باشند و ایں طائفه اہل ایمانند و فروتر ازیں مرتبه طائفه باشند که بر تصورات وہمی نیز قادر نباشند و سیر ایشاں در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی نگذرد و اما برجحان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و ایں طائفه اہل تسلیم اند و فروتر ازیں طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشاں را مستضعفان خوانند و چوں ہر یک بقدر وسع خود استفراغ جہد نماید و بنہایت استعداد خود واصل شود و بہ تقصیر موسوم نباشند بلکه ہمه را روی در قبله حقیقت باشد و چوں صاحب شریعت عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتُ وَأَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ مبعوث بکافه امم است ہر آئینه بمقتضای أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ باید که جوامع الکلم او بروجہی باشد که ہر کس را بقدر حوصله استعداد خود از اں وافی باشد تا در تکمیل نفوس باقتضای اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و ہر یک از متعطشاں زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب از اذواق از مشارع عام الورود شریعت او تسکین غله طلب شود بیت

دریں میخانه گر آری خمی پر زد از فیضش | وگر پیمانه آری تو پیمانه بپیماید

و ازیں جہت ست که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات ہدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبه ایست که شائبه انہدام را القواعد آں راه تطرق نیست و غائله انفصام را بمعاقد آں مجال تصرف نے گاه محکمست و گاه متشابه و حقائق و معانی را گاہی در وفایق تنزیہی بر عقل قدسی که مبصر بآزار تجرید ست جلوه دہد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت

بہار عالم حسنش دل و جاں تازه میدارد | برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

وحکما نیز گاہی از کاس قیاس برہانے رحیق تحقیق وزلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از جام تخیلات شعری شربت معارف را بکام متنزشدان تو نیازرسانند و گاہ ایشان را نحل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا ہر کس را بقدر مقدرات ہدایت نمودہ باشند و ہر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انقہار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب نعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجہ بکمالیکہ مستعد آں باشند متصاعد شوند و ارکان مدینہ فاضلہ پنج طائفہ اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند کہ تدبیر مدینہ بایشاں منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل کہ بقوت ادراک از ابنای نوع ممتاز اند و صناعت ایشاں معرفت حقایق موجودات است و دوم ذوالالسنہ و ایشاں طائفہ باشند کہ عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصائح از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالیہ ایشاں را از انحراف نگاہ دارند و صناعت ایشاں علم کلام و فقہ و خطابت و شعر و نظائر آں باشد سوم مقدراں و ایشاں طائفہ باشند کہ موازین قوانین عدالت میان اہل مدینہ نگاہ دارند و تعیین مقادیر اشیا برائے ایشاں موکول باشد و صناعت ایشاں حساب استیفاد ہندسہ و طب و نجوم باشد چہارم مجاہداں و ایشاں طائفہ باشند کہ مدینہ را از تعرض متغلبان نگاہ دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشاں مربوط و صناعت ایشاں شجاعت و فرد ہیت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشاں جماعتے باشند کہ ترتیب ماکول و ملبوس این طائف از ایشاں منتظم شود خواہ از جہات معاملات و صناعات و خواہ از وجوہ خراج و صناعت ایشاں حرف مختلفہ و مکاسب متفننہ و عدالت مقتضی آنست کہ ہر طائفہ ازیں طوائف را بل ہر شخص را از طائفہ در مرتبۂ خود دارند و باید کہ یک کس را بصناعات مختلفہ مشغول نگردانند زیرا کہ موجب تحیر طبیعت شود و ہیچکدام را بکمال معتدبہ نتوانست رسانید چہ کسب کمال ہر صناعتی را وقتی و توجہی لائق باید و چوں وقت و توجہ بر ہمہ موزع شود در مرتبۂ قصور ماند چنانچہ گفتہ اند مَنْ طَلَبَ الْکُلَّ فَاتَہُ الْکُلُّ و اگر کسی چند صنعت داند او را بانچہ اہم یا اشرف باشد بلکہ بانچہ او را دراں بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنائع منع نمودن اولیٰ ست تا یک کار را باتقان و

تالق بجا آورد و چه هر آینه در نظام مصالح او خلل باشد و غیر این طوائف از ارکان مدینهٔ فاضله خارج
اند و از ایشان بعضے بمنزلهٔ آلات و ادوات این طوائف اند و اگر قبائل فضیلت باشند شاید که
بتربیت فضلا بکمالے رسد و الا ایشان را باعمال که سبب مصالح تمدن ست مرتاض باید
داشت و بعضے بمنزلهٔ گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از جهت ایشان را نوابت
خوانند و اینان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان متزائی شوند و بلباس
بزرگان متلبس گردند با آن تلبیس تلبس باغراض فاسدهٔ دینیه و اغراض کاسدهٔ دنیویه جویند
دوم محرفان که هوا و میل بر رذائل بر ایشان غالب باشد و بنا برین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند
که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام بادشاه عادل را که بر رقاب خاطئهٔ انام اطاعت
و انقیاد او واجبست گردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و
عقلاً واجبست چهارم مارقان که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف
نشوند و آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ نباشد
و از لعنت عناد خالی باشند امید رشاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان که بحقائق نرسیده
باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و باغالیط مموهه در بازار وقاحت
دکان خودفروشی نهند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و حالانکه خود متحیر باشند این است
آنچه از اصناف نوابت مشهورست

لمعهٔ چهارم

در سیاست ملک و آداب ملوک - اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم
الٰهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد
که حضرت مالک الملوک یکے از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت
حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای و حکم او منوط سازد تا همه

علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاہ گردوں اشتباہ او باشد ودر حدیث وارد ست
کہ پادشاہ ظل اللہ است در زمین کہ ہر مظلوم از آسیب نوائر حوادث زماں پناہ باو آورد وشکر ایں
نعمت عظمیٰ وعطیہ کبریٰ رعایت عدالت ست میان آحاد براباد افراد رعایا چنانچہ فحوی کریمہ یا داؤد
إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ اشارتے باں تواند بود وبعد
از تمہید ایں مقدمہ نگاشتہ میشود کہ ہمچنانکہ مدینہ بحسب قسمت اولی منقسم بفاضلہ وغیر فاضلہ میشود
سیاست ملک نیز بر دو قسم ست یکی سیاست فاضلہ کہ آنرا امامت خوانند وآں نظم مصالح
عباد ست در امور معاش ومعاد تا ہر یک بکمالی کہ لائق اوست برسد وہر آئینہ سعادت حقیقی
لازم او تواند بود وصاحب ایں سعادت بحقیقت خلیفۃ اللہ وظل اللہ باشد ودر تکمیل
سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار ولوامع انوار آں بیگانہ عباد ودر ہر
بلاد واصل خواہد بود وبمقتضای بیت

خُذْ مَا تَرَاهُ وَدَعْ شَيْئاً سَمِعْتَ بِهِ ۞ فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زُحَلِ

ایں قسم را مثالی روشن‌تر از آفتاب عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست کہ اکابر
ائمہ کشف وتحقیق بشیر لظہور بتباشیر آں دریں روزگار خجستہ آثار کہ صبح صادق یوم
تُبْلَى السَّرَائِرُ ظہور مظہر موجود الست فرمودہ اند چہ باندک زمانی ملک وملت را رونق وبہجت
ہر چہ تمام‌تر افزودہ وطوائف انام در کنف امان از حوادث زماں آسودہ گرگ ومیش از یکجا آب
خوردہ وشاہین ودراج دریک آشیاں خواب کردہ اللہ تعالیٰ آفتاب معدلتش را کہ اشعۂ
احسان بشرق وغرب عالم رسانیدہ در مدارج ارتفاع روز افزوں دارد واز عین الکمال
زوال ووصمت ہبوط ووبال مصئون ومامون دوم سیاست ناقصہ وآنرا تغلب خوانند و
غرض اصحاب آں استخدام عباد اللہ وتخریب بلاد اللہ باشد والبتہ نزاو وامی ہنا شد
وباندک مدتی نکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند چہ پادشاہ ظالم چوں
بنائی ست عالی کہ بروی برف نہند ہر آئینہ اساس آں تباہ آفتاب عدالت الٰہی گداختہ

گرد و بنا منهدم شود و بزرگان خورده دان دانند که بخرده ریزه که از خشت پیره زنی گیرند
گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب
نتوان نمود ساز عودی کرم سوزش بچوب از مال مظلومان بینوا ستانند تا آن جرعه ناله زار بنا شد
پیاله شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند و از خندهٔ آن جز گریه خوبی حاصل نباید و از نشاء آن
جز خمار آلام و اسقام نیاید و از دراعهٔ فقیری بغارت برند ورع داودی نتوان ساخت و
از کهنه وواجی که از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریارے حاصل نتوان کرد سپری که
از مال یتیمان بیسامان بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی که از وجه گدایان عریان سازند دافع
تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان صاحب دولتی امان یافت که بباطن پاک درویشان
صافی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت
توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقه راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه
خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که مراد از خاطر سروپایان تاج بخش
طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض از خاطر گدایان تونگر دل دریوزه کرد شعر
پرور میکده رندان قلندر باشند — که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای — دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی
ضیبت کشان سعادت ازلی بجائے گلگون خوشخرام و شدیز تیز گام اشهب صبح و ادهم
شام برطویله صاحبقرانی بندند که تهمت باد پائی عزیمتش بجانب صلاح مال و فراغ
بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت باد پائی و سمند جهان پیمای
برش آفتاب و نقرهٔ خنگ ماه در ردیفهٔ تسخیر و مقود تدلیل گیتی ستانی کشید که در میدان معدلت
در افت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته
مشاهده دولت روز افزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق
این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی دیدهٔ اعتبار کشوده و زنگ غفلت از آئینه بصیرت

زودوه باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران داند و خود بندهٔ حرص و هوا باشد و چون بمقتضای اَلنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ و اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف این بود مردم را میل بدروغ و حرص و سائر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم رای و فکرت و آن بجودت فکرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن رای ثواب و قوت ثبات حاصل شود و آن را عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضائل همین ست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته چند انکه اطبای حاذق بمزاولت معالجات طبعی او را از آن بازداشتن سعی میکردند نجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا جمع کرده بودند و کتب احضار کرده و درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص درآمد چون حال مشاهده کرد و گفت یا اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ فَاِیْنَ عَزْمَۃٌ مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوْکِ مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست و در حدیث ست مَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ پنجم یسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق هفتم نسب چه هر آئینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی ست و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رائے و صبر و عزیمت ست حاصل توان کرد و پس عمده همین

چهار باشد والحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصلست
وذات کریمش بنهایت معارج ابهت جلال واصل وچوں سبق تمهید یافت که پادشاه
طبیب عالمست وطبیب را از معرفت مرض واسباب ورود کیفیت علاج آں گزیری
نیست پس هرآئینه برسلطان واجب باشد که مرض مملکت وطریق علاج آں بشناسد
وچوں تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوائف مختلفه پس مادام که هریک ازیں
طوائف در مرتبه خود باشند وبشغلے که وظیفهٔ ایشانست قیام نمایند ونصیبے که ایشاں
را لائق باشد از ارزاق وکرامات یعنی جاه جلال بایشاں رسد هرآئینه مزاج مدینه بر
نهج اعتدال باشد وامور بسمت انتظام موسوم وچوں ازیں قانون منحرف گردند هر
آئینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال رابطه الفتست وسبب فساد واختلال
چه مقررست که مبدای هر دولتی اتفاق آرای جماعتیست که در تعاون بمنزله اعضای شخص
واحد باشد چه بریں تقدیر هم چناں باشد که شخصے در عالم پیدا شده باشد که قوت ایں همه
اشخاص داشته باشد وهرآئینه هیچکس از احاد با او مقاومت نتواند کرد واشخاص بسیار
نیز چوں مختلف الآرا باشند همه غلبه بر و نتوانند کرد مگر آنکه میانِ ایشاں تالفی بهمیں
طریق حاصل شود تا بمنزله شخص واحد باشد که قوت او بیش از قوت ایں جماعت باشد
وچوں امرِ هیچ کثرتے بی وحدتی تالیفی منتظم نشود وآں وحدت عدالتست چنانچه از پیش
گذشت پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود وهر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود
دارد وایشانرا از غلبهٔ وتعدی وطلب زیادتی منع فرماید هرآئینه مملکت با نظام باشد
واگر برخلاف ایں باشد هر طائفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند
وبواسطهٔ افراط وتفریط رابطهٔ اُلفت اختلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان
اصحاب آں موافقت بوده وسلوک سیرت عدالت مینموده اند در تزائد بوده وچوں
ظلم وعدواں درمیان ایشاں غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه

اہل زمان بر طریقہ سلاطین باشند پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند ہر کسی را
نیز داعیۂ ظلم کہ در فطرت مکنون ست بحرکت آید و میل بغلبہ کنند و چنانچہ تقریر رفت
وحدت با غلبہ جمع نگردد و پس ہر آئینہ مودی بفساد مزاج عالم شود و لہذا گفتہ اند کہ
اَلْمُلْكُ يَبْقَىٰ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَىٰ مَعَ الظُّلْمِ حکما گفتہ اند دولت را بدو چیز نگاه توان
داشت یکی بتالف و اتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت و اختلاف میانِ دشمنان چہ
ہرگاه کہ دشمنان بہمدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و ازینجہت چون
اسکندر بر ممالکت دارا غلبہ کرد لشکر عجم بعدد و عدد بسیار بودند اندیشہ نمود کہ اگر
ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال
نماید از قاعدۂ ملت و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود کہ
ایشان را متفرق سازد ہر یک را حکومت و ایالت موضعی رجوع نمائی تا بہمدیگر مشغول
شوند تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آن وقت تا
عہد اردشیر بابک ایشان را اتفاق کہ بسبب آن ظہوری توانند کرد میسر نشد و باید کہ
اصناف خلق را با یک دیگر متکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و ہمچنانکہ اعتدال
مزاج از ازدواج عناصر اربعہ و تکافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی
نیز بہ تکافوی چار صنف متصور شود اول اہل علم چون علما و فقہا و قضات و کتاب و
حساب و مہندسان و منجمان و اطبا و شعرا کہ قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف
اعلام ایشان منوط و مربوط ست و ایشان بمنزلہ آب اند در میان عناصر و بہا تا مناسبتی
کہ میان علم و آب ست نزد اہل بصیرت نا قدہ از آب روشن تر بلکہ از آفتاب لائح تر
تواند بود دوم اہل شمشیر چون دلیران و مجاہدان و حارسان قلاع و ثغور کہ نظام مصالح
انام بی آن او شدا اند لشہ تیغ صولت شعار کینہ گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد
اہل بغی و عناد بی آتش قہر صاعقہ آثار ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان

بمنزلۂ آتش اند و وجہ مناسبت از آں مشرق نر کہ بدلیل احتیاج افتد چہ آتش را بچراغ
طلبیدن کار اولی الابصار نیست سوم اہل معاملہ چوں تجار و اصحاب بضاعات و ارباب
حرف و صناعات کہ بوسیلۂ ایشاں مبادی اسباب اقتنیات و سائر مصالح مرتب شود و
اطراف متباعدہ از خصوصیات امتعہ و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشاں
باہوا کہ ممد النشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات ست و بتوسط و تموج و حرکت
او ہر گونہ تحف و نفائس از راہ سامعہ بدار الخلافۂ سینۂ انسانی میرسد در غایت ظہور ست
چہارم اہل زراعت چوں برزگراں و دہاقین و اہل فلاحت کہ مدبر نباتات و مراتب اقوات
اند و لی واسطۂ مساعی ایشاں بقای اشخاص انسانی در حیز استحالہ و بحقیقت کاسبان معدوم
ایشانند چہ دیگر طوائف در وجود چیزی زیادہ نمیکنند بلکہ نقل موجودی از کسے بکسی یا از جائی
بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشاں با خاک کہ قبلہ گاہ سائران افلاک و مطرح
اشعہ انوار عالم پاک و مظہر غرائب مصنوعات و مخزن عجائب مکنونات ست در نہایت وضوح
و ہمچنانکہ در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال و فساد
انحلالست در اجتماع مدنی نیز غلبۂ یکی ازیں اصناف بر سہ صنف دیگر سبب بطلان نظام
و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو میان اصناف اربعہ در احوال ہر یک از احاد
نظر باید نمود و مرتبۂ ہر یک بقدر استحقاق تعین فرمود و بوجہی دیگر طبقات مردم پنجست
اول کسانیکہ بطبع خیر باشند و خیر ایشاں متعدی بغیر شود چوں علمای شریعت و مشائخ
طریقت و عرفای حقیقت و ایں طائفہ غایت ایجاد و خلاصۂ عباد اند و مہبط فیض ازلی
و مطمح عنایت لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشاں در مہمانخانۂ وجود در
آمدہ اند فرد

بیا کہ مائدۂ لطف کردگار جہاں را   تو میہمانی و عالم دریں میانہ طفیلے

و حکما گفتہ اند کہ پادشاہ ایں طائفہ را بباید کہ نزدیکترین طوائف دارد بوجود ایشاں را بر

طبقات دیگر حاکم گردانند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند
نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش
والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزائی روم رفت
و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن تغیر اهل
روم عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام
یافتند و بعضی بقید اسر مبتلا شدند ملک روم نشست و اسیران نزد خود خواند در آنمیان شخصی
ابونصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه خود
برسانی گفت بلی خدمت کنم حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که عراق را خراب
سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج
کمال است و مترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب
افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت او حکمای عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و
ابوجعفر خازن و علی ابن قاسم و ابوعلی تبیاعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه
تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد از ین جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ
دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ اهل از طبقهٔ اولی ادنی است چه
جمال کمال ایشان بخال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الٰهی مشرف اند و این
طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی باید داشت
و بمصالح و مونت ایشان مکفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طائفه را
در ظل امان مختفی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ
مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان
متعدی بغیر نشود و این جماعت را بتحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع ایشان را
از فضایح منفعل گردند و طبقهٔ پنجم آنانکه باشرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشند و این

طائفه حسن خلق باشند و مضا طائفه اولی وازین طبقه جمعی که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب تهذیب باید نمود
وجمعی را که امید باصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید
واگر شر ایشان عمومی داشته باشد ازالت شر ایشان شرعاً وعقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح واولی بود
طریق دفع شر یکی حبس ست وآن منع را مخالطت با اهل مدینه است دوم قید وآن منع از تصرفات بدنی ست
سوم نفی وآن منع است از خود در تمدن اگر باین امور شر مندفع نشود . . . . . .
حکما را در جواز قتل او خلافست واظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل
دست وپا وزبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند وحق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه
باید نمود وبحدود شرعیه از قطع وقتل در محل خود اقدام باید نمود وازیاده بر آن محترز باید بود
چه فرموده وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وبر قتل مشعوف نباید بود واگر
کسی شرعاً مستحق باشد رحم بر وی نباید کرد چنانچه میفرماید وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللّٰهِ
همچنانکه طبیب برائے سلامت باقی اعضا قطع عضوی جائز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب
عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکے از
فراولیان نماید وبعد از رعایت تکافو وتعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات
باید کرد وهر یک را بقدر استحقاق محفوظ باید داشت وخیرات سه قسمت سلامت واموال و
کرامات وهر شخص را استحقاق نصیبی ست ازین امور که تنقیص از آن جورست بر آن شخص و
زیادتی بر آن جورست بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن
ظلم بر ایشان ست وگاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را بمنزله
نازل از حق او فرود آورند هر آئینه موجب انکسار خاطر او ودیگر مستحقان گردد ومسری تخلل
در نظام مدینه شود وبعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود
بآنکه نگذارد که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از و زائل شود وبعد از زوال عوض از
محل استحقاق باو رساند بر وجهیکه متضمن ضرر اهل مدینه نباشد ومنع جور بعقوبات اهل

آں باید کرد بآنکہ بہرجورے عقوبتی لائق بآں مرتب دارند چہ اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اہل مدینہ باشد وبعضی از حکما بر انند کہ جور بر ہریک از اشخاص جور بر اہل مدینہ است پس بعفو آں شخص کہ برو جور رفتہ عقوبت ساقط نشود و باوجود عفو او سلطان را کہ والی و مدبر کل ست عقوبت او جائز باشد وبعضے دیگر بر خلاف ایں رفتہ اند و چوں عرض ایں منازعت بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیہ وعلیٰ آلہ التحیۃ والسلام میرود دریں وجہ فیصل میباید کہ ہرچہ از جنس حدود اللہ است چوں حد سرقہ و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود بلکہ بر سلطان اقامت عقوبت واجب ست و آنچہ از جنس حق الناس است اگر قصاص یا حد قذف ست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر ست ہمچنانکہ در صورت ضرب و ایذا و اہانت بسیاری از محققان آئمہ مذہب شافعی رحمہ اللہ بر انند کہ باوجود عفو مستحق سلطان را از جہت تادیب تعزیر او میرسد وہمانا حکمت دریں احکام آنکہ بعضے شرور ازاں قبیل ست کہ ضرر آں باہل بلد سری ست مثل زنا و سرقہ و نظائر آں و مسامحت در مثل آں موجب اختلال نظام ست لاجرم عفو را دراں تاثیری نتواند بود وبعضی مخصوص بشخص واحد ست و از و بغیر سرایت نمیکند چوں قذف پس ہر آئینہ منوط بہ طلب عفو آں شخص باشد وبعضی کہ دراں احتمال سرایت و عدم آں ہر دو قائم ست منوط بہ نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچہ بحسب رائے صائب اولیٰ و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست کہ اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وراثت او متعلق بہ بیت المال باشد حکم آں منوط بہ مصلحت سلطان ست اگر خواہد قصاص فرماید و اگر خواہد عفو نماید و ذریت عدالت وقتی منتظم گردد کہ سلطان بہ نفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و ہریک را بحق خود از ارزاق و کرامات فائز گرداند و تحقیق ایں معنی بآں تواند بود کہ رعایا و مظلوماں را در وقت حاجت راہ بسلطان باشد و اگر ہمہ وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوائج را بار دہند تا بی واسطہ عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتے معین

بوده که طوائف عوام را باره عام بوده و حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله وسلم فرموده
که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید و او در بروی
ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر در رحمت بر روی
او ببندد و او را از لطف و عنایات خود محجوب دارد و امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب
حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نه بندد و حضرت سید المرسلین عَلَیْهِ
اَفْضَلَ صَلَوٰتِ الْمُصَلِّیْنَ دعا فرمود اَللّٰهُمَّ مَنْ وَلِیَ مِنْ اَمْرِ اُمَّتِیْ شَیْئًا فَرَ
فَقَ بِهٖ فَارْفُقْ بِهٖ وَمَنْ وَلِیَ مِنْ اَمْرِ اُمَّتِیْ شَیْئًا فَشَقَّ عَلَیْهِمْ فَاشْقُقْ
عَلَیْهِ و در آثار ماثورست که فرعون را با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت
نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود و ارباب حاجات را آسانی وصول باو متصور دیگر
آنکه بحلیهٔ جود و کرم متحلی بود و طوائف انام را از موائد انعام عام احتظاظ می نمود
و مبالغهٔ او در کرم بمرتبهٔ بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل
شده و اغذیه که مناسب این حال باشد در مطبخ معد نبود و چون ازین معنی خبر یافت
آتش قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب عرضهٔ نائرهٔ هلاک
ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لائق به طبقات ناس از اصحا
و مرضی تواند بود معد دارند و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون ریاح
عواصف جلال الهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی
بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوْا مَا
بِاَنْفُسِهِمْ هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود و تمنعش بمرتبهٔ رسید
که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده و چون عنقای مغرب در
مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش بدبر در کنج ادبار و اختفا ماوی گرفته و بغیر از

ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون بتشریف
تکلم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یک سال بر آن درگاه میبود
و مجال ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورتی
غریب سانح شده کسی باین صفت بر در استاده و میگوید که من فرستادهٔ خدا ام و
پیغامی چند دارم فرعون گفت که او را باید طلبید که با و تضاحک و تمسخر کنیم چون طلب
نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام از آن اخبار مینماید هر چند ید بیضا
صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی نشده با وجود ثعبان
مبین که بر گنج ایمان او دلالت مینمود سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخ
بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشیده بسوء خاتمت انجامید و بخلش
بدرجهٔ رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس هیچکس بر سر
سفرهٔ او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند که آنروز که موسی
علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرموده فرعون از عقب ایشان
تاختن میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین نه کشته بودند و بجگر آن تغذی نموده
گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص خود تناول کند
و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود
حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی خزانه و ممالک
دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید از
بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود
گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بمردم خرد دونی باز گذاشتیم
و گفته اند که اساس بنای معدلت بر دو قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع شود
فرض کند که خود رعیت ست و پادشاه دیگری پس هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت جائز نداند دوم آنکه انتظار

ارباب حاجات تجویز نکنند واز خطر آں پر حذر باشد وارسطاطالیس اسکندر را گف
اگر امانت خدای تعالی خواہی در اغاثت فریاد خواہاں مسارعت کن سوم آنکہ اوقات خود
مستغرق شہوات ولذاتِ جسمانی ندارد چہ قوی ترین اسباب فساد ملک ہمین ست بلکہ ا
اوقات راحت وفراغت چیزی صرف تدبیر مملکت ومصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت
پادشاہی میکرد وگفت خواب غفلت مکن تا ضائعان تو بر نخیزند وشکایت تو بدرگاہ حق نہ
وخواب چنداں مکن کہ عمر تباہ کنی کہ دولت وعمر چوں آفتاب اند کہ بامداد بر دیواری وشبانگا
بر دیواری دیگر باشد وچناں کن کہ تو دنیا را بخوری نہ دنیا ترا بخورد چہارم آنکہ بنای کا
بر رفق ومدارا نہد نہ بر عنف وقہر پنجم آنکہ در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکہ ر
خلق در مخالفت حق نہ طلبد ہفتم آنکہ چوں از و حکم طلبند عدل کند وچوں رحمت طلبند
عفو کند چہ رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی ست چنانچہ در حدیث صحیح ست اَلرَّاحِ
یَرْحَمُهُمُ الرَّحْمٰنُ اِرْحَمُوْا مَنْ فِي الْاَرْضِ یَرْحَمْكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ ہشت
آنکہ بصحبت اہل حق مائل باشد واز مواعظ ونصائح منقبض نشود نہم آنکہ ہر کس را د
مرتبہ استحقاق دارد دہم آنکہ بآں قناعت نکند کہ خود ظلم نکند بلکہ سیاست ملک بر وجہ
نماید کہ عمال ولشکریان ورعایا را با ہمدیگر مجال ظلم نباشد چہ بمقتضای كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُ
مَسْئُوْلٌ عَنْ رَعِيَّتِهٖ ہر چہ در مملکت واقع شود چوں بواسطۂ قصور سیاست او باش
روز قیامت از و سوال خواہند فرمود ودر اخبار آوردہ اند کہ امیر المومنین عمر بن عبد العز
را کہ بکمال عدالت وفرط تقوی وطہارت موصوف بود چنانچہ او را خامس الخلفا خواندہ ا
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در ورطۂ حجاب داشتند
بجہت آنکہ سوراخی در پلی واشدہ بود وگوسپندی را پای دراں سوراخ فرو رفت ومجروح ش
با من عتاب کردند کہ چرا باید کہ چوں مصالح خلق در عہدۂ اہتمام تو بود در ضبط ونظم امور تہاو
کنی پس باید کہ رعیت را بالتزام قوانین عدالت واکتساب فضیلت تکلیف فرماید چ

همچنانکه قوام بدن بر طبیعت ست قوام طبیعت بنفس و قوام نفس به عقل قوام مدینه بملک ست و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت ست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود افلاطون گوید اِحْفَظِ النَّامُوْسَ یَحْفَظُکَ یعنی شریعت را نگاهدار تا شریعت ترا نگاهدارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه به تفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک کس دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوٰة والسلام بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الٰهی و ابهت نامتناهی بود مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتیکه هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد آنحضرت آمد چون باز گشت گفت واللّٰه که من ملوک و اقیال بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس بمدرجهٔ که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و هما نا بسبب اشعهٔ انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفےٰ بر چهار و بوارثیه مطهره آنحضرت منعکس شده بود وهشتی هر چه تمامتر دران زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عرب که قدید میخورد و قصد آن حضرت تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بردن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام ست و از وظائف ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا بر احالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ و حضرت مصطفےٰ صلی اللّٰه علیه و

علی آله و سلّم چوں بغزا عزم فرمودے مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه ساحت
قدسیه آنحضرت از غبار عار کذب بری بود بلکه ایں طریق سلوک فرمودی و تحقیق احوال آنجا
نمودی تا مردم بگمان اُفتاد ندی که مگر قصد آں جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با حتیاج بمشاورت آنست که با صحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از ارباب
عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ظاهر اضد آں عزم باشد اقدام
نماید و دراں نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با فعالی که مقتضای همان عزم
باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمناں بهیچ حال تغافل نفرماید و منهیان تجسساں به
تفحص امور ایشاں گماشته دارد و از احوال ظاهرهٔ ایشاں استنباط احوال باطنه نماید
و در اطلاع بر عزائم ایشاں استفسار از حواشی که بقلت عقل موسوم باشند اصلی عظیم ست و
بهترین ابواب مکالمه با هر کس ست چه هر کس را دوستے باشد که با و متانس باشد و اسرار
خود را با و درمیان نهد و هر آئینه در اثنای محاورات بر مکنون خاطر هر کس اطلاع تواں
یافت و چوں کسی از و فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود
بمقابله و مقاتله نانجامد و اگر بمجاملت میسّر نشود تا بتدبیر و حیلت دفع تواں نمود بمحاربه
اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و نامه هائے دروغ نوشتن مذموم نیست اما
تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جائز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیروں نیست یا بادی باشد در جنگ یا دفع اگر
بادی باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برائے ادیں یا طلب قصاص یا خفی که نزد ایشاں باشد جنگ کنند نه برای غلبه و تفوق
چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه برائے ادیں یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند
بجنگ نرود چه درمیان دو دشمن رفتن خطرے عظیم باشد
و تا میسر باشد پادشاه را به نفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکست شود قابل
تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و به هیبت و وقار پادشاهی لائق
نه و اگر واقع باشد و فوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین ...

شبخوں بسر دشمن رود چہ اکثر پادشاہان کہ محاربہ با ایشان در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند واگر قوت مقاومت نداشتہ باشد در تدبیر حصون وخندقہا احتیاط تمام مرعی باید داشت وبہماں اعتماد نباید نمود چہ حکما گفتہ اند کُلُّ مَحْصُوْرٍ مَاخُوْذٌ بلکہ در فرع باب صلح ببذل اموال واستعمال حیل توسل باید جست واز برائے تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید کہ در وسہ صفت باشد یکی اشتہار بشجاعت دوم حسن تدبیر وکیاست سوم تجربہ حروب وممارست واہم شرائط حرب تیقظ و استعلام احوال خصمست بجاسوسان کاروان ورعایت غبطہ وصرفہ دراں چہ بے ترقب نفعی ظاہر لشکریاں وآلات را در معرض ہلاک وتلف آوردن مستحسن عقل نیست وحکما گفتہ اند کہ بحصار وخندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن باید شد چہ امثال ایں محمول بر عجز میشود وموجب جرأت دشمن وچوں کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد در انعام واکرام او مبالغہ بسیار باید نمود ومکافات حسن صنیعۂ او رابعطایائی جزیلہ ومحامد جمیلہ واجب دانست وبدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چہ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيْلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيْرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ وبعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود وتا ممکن باشد کہ کسی را زندہ اسیر کنند قتل نشاید کرد چہ در اسر منافع بسیار متصور ست مثل استرقاق ومن وفدا کہ متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچہ نص قرآنی بداں ناطقست وبعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکہ از شر ایشاں بدون قتل ایمن نتواند بود وبعد از استیلا عداوت وتعصب را بخاطر مجال نباید داد چہ دریں حال اعدا مملوک ورعیت باشند وقصد ممالیک ورعایای خود کردن خلاف قاعدۂ عدالت ست ودر آثار حکما ماثورست کہ چوں اسکندر بعد از ظفر بر شہرے شمشیر از اہل آں باز نگرفت ارسطا طالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت مضمونش آنکہ اگر پیش از ظفر در قتل دشمناں خود معذور بودی بعد از ظفر ترا

درقتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هرچند قوت ... اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و ماموں که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتست جرائم را به تحفه پیش من آورند والحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی است و بمقتضای لِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی ست و رحمت و عفو آلهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه در حدیث ثبت که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفه دیگر بیافرینید که گناه کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بجلیه عفو تشبیه بمبدا حقیقی که منبع خیرات است تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را دقایق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعملات انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبه بلند پایه وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا واصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که ناقل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت بود از قانون عدل و منهج ادب دور مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضهٔ تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار یا استحضار دقیقه از دقائق رغبت فرمایند بملاحظه سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میسازد

مجموعۂ که بجامعیت لوادر لطائف الطاف آلٰہی و منظہریت عجائب نائیدات نامتناہی باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسرۂ کامگار و قیاصرۂ نامدار معدود تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامۂ ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید مسند نشین چہار بالش چہارم فلک است ہر چند سائران اجرام سپہر با چندیں چراغ گرد جہاں گردیده اند جہانداری باین شوکت و ابہت ندیده وصیت جلالت و عظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده اللہ تعالیٰ این دو نیرّ فلک خلافت و سعدین سپہر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشاں زمین و زماں روشن و بسیط جہاں گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال از حضیض وبال و ہبوط زوال مصئون و ارادد و فود سعادت و جنود دولت ایشانرا چوں سلسلۂ زماں ثوانی باوائل متصل و مقرون بِحَقِّ الْحَقِّ وَكَلِمَاتِهٖ وَالْعَارِفِيْنَ بِذَاتِهٖ وَصِفَاتِهٖ

لمعۂ پنجم

در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت طریق عامۂ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشاں محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پو بند و در امتثال او امر و نواہی چوں خلاف امر آلٰہی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشانرا از خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند و ازیں معنی اصلا انقباض بخاطر راه ندہند و در تعظیم و تبجیل ایشاں ظاہراً و باطناً ہیچ دقیقۂ اہمال ننمایند و در وقتِ ضرورت جان و مال فدائے ایشاں کنند چه حفظ دین و دنیا و اہل و ولد بوجود عالی ایشاں مربوط ست و کسانیکه در عداد خدام ایشاں باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را

بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب ست و هر کس را ممکن از نیاض بآں نیست و بعضی مشائخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نور زیده از وسلوک طریقت نیاید
چه بمقتضای اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس در رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشاں مجال تقرب یابد باید که بکاری
که باو مفوضست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارہا دخل نکند و التزام ملازمت بروجهی
کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که موذی بملامت ست محترز باشد
و هر چه از ایشاں صادر شود آنرا از روی صدق مدح گوید نه بروجه نفاق چه هر چه وقوع
یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس استنباط آں وجه نماید و از آن رو استحسان کند و
اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشاں باشد باید که بروجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت
مقدسه نیز احاد را در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشاں از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر
از نصیحت جمیله و بیان بروجه ادب وظیفه ایشاں نیست و حضرت حق تعالیٰ در کلام اعجاز
اعلام موسیٰ و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فَقُوْلَا لَهٗ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهٗ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشٰى
و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشاں امری مخالف مصلحت سانح شود اوّل بار مماسات
و موافقت نماید و بعد از آں بطریق تلطف آنرا از خاطر ایشاں بیروں برد چه حکما گفته اند
که ملوک و حکام بمنزله سیلے باشند که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آنرا بیک دفعه
بطرفی دیگر گرداند هلاک شود و اما اگر باو ل بگذارد و بتدریج و مدارا یکجانب او را بنجاک و
خاشاک بلند گرداند گردانیدن آں آساں شود بهیچ وجه افشای اسرار ایشاں جائز ندارد
و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشاں بقدر استطاعت مخفی دارد تا چوں این ملکه
در و راسخ شود اخفای اسرار بر و آساں نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و
بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط میتواں نمود زیرا که امور

عالم تماماً بهمدیگر مرتبط ومتصل اند و باید دانست که ملوک راہمتهای بلندست وبدین سبب
خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود وبهیچ وجه در ہیچ امر حمل جرم وتقصیر بر ایشان بناید
کرد واگرچه در غایت تقرب باشد ودر ہر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا باو
عاید شود گناه بر خود باید گرفت وساحت ایشانرا از گرد نقص وعیب مبرا گردانید وبعد از آن
بلطائف تدبیر برأت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد ودر تحری رضای ایشان مبالغه باید
نمود ومطلقاً حظ نفس برطرف باید کرد چه در عبودیت ہیچ مرتبه تر ترک حظ نفس نمیرسد
وچوں ایں قاعده مقرر گرداند ہر که متضمن حظ او با حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را
تحصیل نماید که ہر آئینه در ضمن آں حظ او نیز حاصل شود ودر انجاح مقاصد از ایشاں
بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح ومبالغه واز حرص اجتناب باید کرد ودر قناعت
کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از معرض باشد واگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و
ادبار نماید چنانچه در حدیثست اُترُكِ الدُّنيَا فَاتِيكَ رَاغِبَةً ودر توریت ست که الله
تعالی دنیا را فرموده یا دُنیَا اُخْدُمِي مَنْ خَدَمَنِي وَلَا تَخْدُمِي مَنْ خَدَمَكِ وباید که
سلاطین را اسباب منافع ومال مهیا دارد وبوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید وبخاصه
مال ایشان طمع نکند تا ہم از ذل سوال مصئون باشد وہم نفع بسیار یابد وہم نزد ایشان
محترم ومقبول باشد و با ایشان چناں اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال و
ذخائر خود بذل مینماید چه اگر اظهار منافسی دریں باب کند بمقتضای اَلنَّاسُ حَرِيصٌ
عَلىٰ مَا مُنِعَ حرص ایشاں زیاده گردد وحکما گفته اند اَلْمَمْنُوعُ مَحْرُوصٌ عَلَيْهِ وَالْمَبْذُولُ
مَمْلُولٌ مِنْهُ وباید که بجاه ومال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود واصلا در چیزیکه مخصوص
ایشان واشباه ایشان باشد از مرکوب وملبوس وغیر آں مشارکت نماید چه بواسطهٔ
سوء ادب آں چیز را در معرض زوال وخود را در صدد ہلاک آورده باشد ودر ہیچ امر
اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشاں اظهار نکند ودر ہمه حال رضا با حکام ایشان شعار

خود ساز و ودر صحیفۂ سلیمان بن داؤد و علی نبینا و علیہ السلام مسطور ست
کہ بر سبیل خطاب بانفس خود میفرماید ای نفس ملوک را غوار مدار و سخن ایشان
قبول کن و بہیچ وجہ نزد ایشان بقولیکہ متضمن شری باشد نسبت باتو یا با دیگری
اقدام منمائی چہ اگر نسبت باتو باشد خود را در معرض غضب پادشاہان مجازی آوردہ
باشی واگر نسبت با دیگری باشد خود را طمع غضب پادشاہ حقیقی ساختہ باشی ودر
آداب ابن المقفع می آورد کہ اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار خوان و ہرچند
ترا قربت زیادہ شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاورۂ
خلوت تملق و تضرع بسیار منمای کہ علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا باو
اظہار مکن کہ مرا با تو حقیست با سابقہ خدمت بلکہ بلواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میدار چنانچہ آخران اول را
احیا کنند چہ سلاطین بلکہ اکثر الناس حقیکہ آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند و ہیچ کار خطرناک تر از وزارت
سلاطین نیست و وزیر را ہیچ معاون چون امانت نہ واگر بخدمت موسوم باشد باید کہ از شتم و سیئات محقم نرنجد و اصلا
ازان ثقلی بخاطر راہ ندہد واگر دریابد . . . . کہ حساد با او در
مقام کید اند اصلا ازان متغیر نشود وانہ ایشان اظہار کینہ و حقد ننماید چہ ہر
آئینہ موکد کید ایشان شود واگر بمجادلہ انجامد از دائرۂ وقار تجاوز نکند و جواب
بطریق حلم گوید کہ ہمیشہ غلبہ حلیم را باشد واز آداب مجلس سلاطین واکابر آنکہ
اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب
ننماید بلکہ این آداب رعایت باید کرد چنانچہ سبق ذکر یافت چہ بحقیقت ہم سبب
خفت قائل باشد وہم موجب استخفاف سائل و مسئول واگر سائل گوید از تو
نمی پرسیم ہر آئینہ قائل را جوابی نماند واز سفہ خود خجالت یابد واگر از جمعے سوال
کنند سبقت بجواب ننماید چہ ہر آئینہ ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب
گیرند واگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و ہنر سخن معلوم شود بعد ازان

اگر مزیدی بران باشد عرض کنند تا بارعایت ادب براعت او ظاهر شود و باید که اصلاً بر جمعی که ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد که دیگرے بی فضیلتے در قربت و مرتبت برو راجح باشد چه هر کس را و اگرچه در غایت علو باشد مناسبتے ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در نهایت دنو باشد و همان مناسبت منشاء محبت است و اکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بران اطلاع نباشد و مناقشت با و سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد

چه همچنانکه سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت متاکد نمی گردد و چون یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و بیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد

لمعهٔ ششم

در فضیلت صداقت و وظائف معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را سهل تر تواند بود و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت ست پس برابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفائس جواهر را هر آئینه عرض لازم است و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه بتوابل کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت

آں ہر دو موجب فساد شود وارسطا طالیس گفتہ کہ مردم بد وست در ہمہ حال محتاجند در حال رفاہیت جہت استلذاذ بحضور ایشاں وموانست ودر حال شدت بجہت امداد ومعاونت وبحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین کہ بی نیاز ترین مردم توانند بود بہ مستحقان تربیت بل بفقراء ومساکین کہ احوج ناشد چوں احتیاج فقراء ومساکین ست باہل احسان وثروت افسقراطیس گفتہ کہ اگر ہمہ دنیا در غائب آنکس را باشد واز فائدہ صداقت محروم حیات برو د بال بود بلکہ بقای او ممتنع واگر گمان برد کہ تحصیل ایں خصلت آسانست گمانی خطاست چہ جوہر صداقت صادقہ کہ در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس عالمست ودر وقت وقوع مصیبتی یا ہجوم نقمتی ہیچ از کنوز ودفائن بلکہ دنیا ومافیہا نافع نیاید وبجای دوستی کہ در چنے مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی اعانت کند نباشد حبذا سعادتمندی کہ ازیں نعمت عظیمہ حظی وافی داشتہ باشد واگرچہ او را از دنیا ہیچ نباشد واز وسعید تر آنکہ باوجود منقبت سلطنت ازیں سعادت محظوظ باشد چہ پادشاہ را اطلاع بر کلیات وجزئیات امور مملکت ومصالح طوائف رعیت ضرورست ودریں امور متکثرہ دو چشم ودو گوش ویک دل ویک زبان کافی نیست وچوں بحکم صداقت چشم وگوش ودل وزبان دیگراں ملک او شود بچشم ہمہ بیند وبگوش ہمہ شنود وبزبان ہمہ گوید وضبط امور مملکت بروآساں گردد وگفتہ اند کہ چوں خواہد کہ شخصے را بصداقت اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر ومادر در حال صبی چگونہ سلوک نمود واگر بجریمہ حقوق موسوم باشد اصلا بروا عتماد نباید کرد واو را بدوستی نشاید گرفت چہ ہر کس کہ حقوق والدین را بہ عقوق مقابل دارد از وہیچ طمع خیر نتواں داشت بعد ازاں از کیفیت معاشرت او با دوستاں ومعاملہ با ایشاں تفحص باید کرد بعد ازاں اختبار احوال او در شکر وکفران نعمت اولیای نعم باید نمود واگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد چہ در او صاف اشقیا ہیچ

خصلت از کفران نعمت مذموم ترنیست و در صفات سعدی ہیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح ترنہ و مراد لشکر نہ مجرد مکافاتست چہ گاہ باشد کہ کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولاء و محبت ورزد بزبان ثنا و مدحت گوید چنیں کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال و مقتنیات او اگر حرص برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب مفرط باشد هم مردود بود چہ با داعیۂ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیادہ از حق خود طلبد و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظہ باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب و استماع باغانی و معاشرت باغواتی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد و محبت او رغبت نباید کرد و چوں در جمیع این صفات از بوتۂ امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوہر محبت او را بانقد جان در گنجینۂ دل نگاہ باید داشت چہ لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضے حکما گفتہ اند انی لا عجب ممن یجزن ولیس صدیق فاضل لیکن اینچنیں کس از کبریت احمر اعز ست و اگر دست دہد بریک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چہ قیام بمراسم حقوق اشخاص متعددہ متعذر نماید زیرا کہ شاید کہ بمقتضای احوال ایشاں متخالف باشد مثل آنکہ بموافقت یکی انبساط و فرح اظہار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چوں سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطۂ معرفت سابقست چہ کسی کہ با وی ہیچ وجہ سبق معرفتی نبودہ از و دشمنی متبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعہ

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چوں دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانستہ مہمات کہ او را سانح

شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد و چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوب است و معائب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشند اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتوانند بود و اگر درین باب امعان نماید مودی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مودی عظیم ست چنانچه در حدیث نبویست طُوبیٰ لِمَنْ شَغَلَهُ عَیْبُهُ عَنْ عُیُوبِ النَّاسِ و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع است و در نفوس اوقع بیت

دَعْوَی الْاِخَاءِ عَلَی الرَّخَاءِ کَثِیْرَۃٌ ‌ ‌ ‌ ‌ بَلْ فِی الشَّدَائِدِ یُعْرَفُ الْاِخْوَانُ

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان نماید بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت وهنی مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف آنچه ماده کدورت باشد از دل صافی اظهار کنند تا به برکت راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین وظائف واجبست چه هرگاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد نمایند و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه از ذخیرات دارین توقع توان داشت چگونه باشد و با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت ضرر بغایت متصور ست چه غوائل عداوت

بعد از صحبت بیشتر و مراد جدال اگرچه مطلقاً مذموم ست با دوستاں اشنع ست چه از اں اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدء همه شرورست و باید که اصلا با دوستاں بتعلیم علم و ادبی که او را باشد نخست نماید چه مضایقه با دوستاں در متاع دنیا که محل ترا احمست شنیع ست فکیف در علم که با نفاق از دیاد پذیرد و بخل انتقاص گیرد و چوں از دوست مشاهده عیبی کند با او اظهار موافقت نماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با و دراں عیب جائز ندارد چه آں صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اوّل بمثلی یا حکایت غیری او را ازاں آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی باں نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد ادا کند و از غیر او اگرچه دوستاں باشند اخفا کند و باید که اصلا تمام راه خلت ندهد چه هر چند بنائی محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند به کسی که بناخن دیواری مستحکم را بخراشد تا بسر انگشت راه جای پیدا کند و چوں رخنه یابد به تیشه آں را بنرگ سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاج بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق

لمعهٔ هفتم

در آداب معاشرت با طبقات ناس چوں شخص متاکسه حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا مرتبهٔ یا لا تر از ایشاں باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اوّل از لمعه پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اوّل معاشرت با دوستاں دوم معاشرت با دشمناں سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست

باشد و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت و ایشانرا بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نگردانید و بقدر میسور بمهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه بطوع و خواه به تکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تردد و تودد نباید افزود و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هریک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشد و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و اخفیا طامعی باید داشت دعمده در باب اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد و لبعد از یاس ازین تا بجا ملتی ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد چه قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر

معائب دشمن سبب اعتیاد او بآں شود و عدم تاثر ازاں و نیز شاید که تلبیسی بدفع غائله آں مشغول شود چوں مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی آں بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا چوں داند که بر عیبت او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و دراز کار نباشد و اصلا به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب فوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشاں مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشاں بود هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقے در دفعه عادیه عادی آنست که خود را در فضائل که میاں ایشاں مشترک باشد بر ایشاں راجح گرداند چه آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشاں را باذلال و تسفل فرسوده تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت شیمهٔ زناں و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست و در چه آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و انساں هیچ مضرتی بخصم نرسد الا ایشانرا بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصے پیش ابومسلم مروزی بقصد ندیمی و در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیاں والی خراساں بود خوض نمود ابومسلم را خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت غرض دست بخوں ایشاں آلوده کنیم ما را دراں که بزباں تعرض عرض ایشاں نمایم چه عرض و چوں دشمن را آفتی رسد که خود ازاں ایمن نباشد شماتت نکند و بآں اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چوں آں آفت مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشد فرد

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری — شادی مکن که با تو همیں ماجرا رود

و اگر دشمن باو پناه آورد و یا بر او اعتماد نماید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجا آورد و چناں کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذائل و ذمائم بد دشمن باز گردد و این

معنی بمقتضای لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِیْ رَسُوْلِ اللّٰہِ اُسْوَۃٌ حَسَنَۃٌ تاسی بسیرت مطہرہ حضرت متمم مکارم
اخلاق صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واجب دانند چنانچہ نقلۂ آثار روایت کردہ اند کہ کعب بن زبیر رضی اللہ
عنہ کہ از فصحای عرب بود قبل از انکہ بشرف اسلام فائز گردد زبان بہجو بعضی از خدام عتبۂ رسالت
وعاکفان کعبۂ جلالت ملوث کردہ بود حضرت رسالت پناہ خون اورا ہدر ساختہ چون کعب این معنی خبر یافت
دانست کہ از آسیب قہر آنحضرت جز بظلال رحمت بی دریغ او کہ بحکم مَا اَرْسَلْنٰکَ اِلَّا رَحْمَۃً لِّلْعٰلَمِیْنَ
ذات دو عالم را شامل ست پناہ نتوان آورد قصیدۂ غرا کہ بزیور نعمت کمال حضرت ختمیت شعار محلی
ترتیب نمودہ بر سم اعراب بر شتری تیز رو سوار شدہ طی فیافی کردہ خود را بآستان ملائک آشیان رسانید وبعد
از سلام افتتاح بانشاد قصیدہ نمودہ ودر اثنای آن تمہید معذرت واستغفار مندرج بود چون حضرت
استماع فرمود رقم عفو بر جریدۂ ہفوت او کشیدہ بروبمانی کہ ہمین آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح
پرور وجسد مطہر بیرون کردہ باو حوالہ فرمودہ اورا در سلک بندگان مقبول منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا
راسہ طریقست یکی اصلاح ایشان فی انفسہم اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر ایشان
باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قہر وقمع وآن آخرتہ تدبیرات واقدام بران وقتی نماید کہ دشمن شریر
بالذات باشد واحتراز از شر او بہیچ وجہ دیگر متصور نباشد وداند کہ اگر دشمن بر وظفر میبابد
پیشتر ازین ضرر باو میرسد وداند کہ آنرا عاقبتی مذموم در دنیا وآخرت نیست وباوجود از غدر و
خیانت تحاشی باید نمود واگر انگیز قہر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد واما حسود را باظہار
نعم واراءت فضائل ودیگر اسباب سعادات داخلی وخارجی کہ موجب احتراق وہیجان
مواد آلام نفسانیہ باشد ایذا باید نمود وہتک ستر او باید کرد تا مردم بر قبیح سریرت او واقف
شوند ونسبت او باو متہم دانند ودر ازالۂ عداوت او سعی کردن ضائع باشد چنانچہ گفتہ اند شعر

کُلُّ الْعَدَاوَۃِ قَدْ تُرْجٰی اِمَاتَتُہَا   اِلَّا عَدَاوَۃَ مَنْ عَادَاکَ مِنْ حَسَدٍ

واما معاشرت باکسانیکہ نہ دوست باشند ونہ دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چہ با ناصحان
کہ نسبت با جمہور در مقام نصح واخلاق باشد اختلاط باید نمود وایشان را بہ بشاشت تلقی باید

کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتأمل بر اغراض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن بر آنچه اصوب باشد رفت و صلحاء یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و منزجر شوند چنانچه در حدیث است اَلتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجبست و استفاده از ایشان غنیمت و با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که ایشان ببدن صابر باشد و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچو فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد و تلمیذ را با آنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بیغایت و کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و بنسائم تربیت رنگهای گلهای کمالات اسمای در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع منفعتی یا استجلاب غرض و غائت تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبه علیه خلافت الهی رسد وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ لِکُلِّ خَیْرٍ وَکَمَالٍ وَبِیَدِهٖ تَحْقِیقُ الْمَطَالِبِ وَالْاٰمَالِ

مقرب در بعضی لواحق

حکیم محقق فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر ... را معاصر ... تو اشراق انوار فوائد او ست

ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس بآں فرموده الحق عموم نفع آں لطائف کلم در غایت حکم بروجهیست که سزد که آنرا بمداد سواد لبصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چوں از میامن نظورات و لطائف حسن اتفاقات یکی آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی نواند بود درین فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذوالقرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود لائق چناں نمود که خلاصه آں نصائح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر ایں ساله الحاق رود لاجرم مضمون ایں خاتمه را در دو سمت از برای ثبت هر دو ادراج نمود

سمت اولیٰ

در وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار و اہل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شرور و فساد اختیار کن و از حق تعالیٰ چیزے مخواه که زوال را بمنفعت آں راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الٰهی از بنده نه بر طریق غضب ست بلکه بطریق تادیب و تهذیب ست بتمنای جهانی بالسنه قانع مباش تاموئی شائسته باں متنضم نباشد و حیات را شائسته شمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب و آسائش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیزی محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی که دوراں روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تادراں روز هیچ خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن پیش از حیات چه بودی و بعد ازاں چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهائے عالم در معرض تغیر و زوال ست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر بمستحقاں موقوف سوال ایشاں مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد مرگ کن و بمردگاں عبرت گیر خساست مردم

از بسیاری سخن بیفائده او بود و از اخبار بچیزیکه از و نپرسیده باشد ایشناس و بدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن ع

چه دانی که فردا چه حادث شود

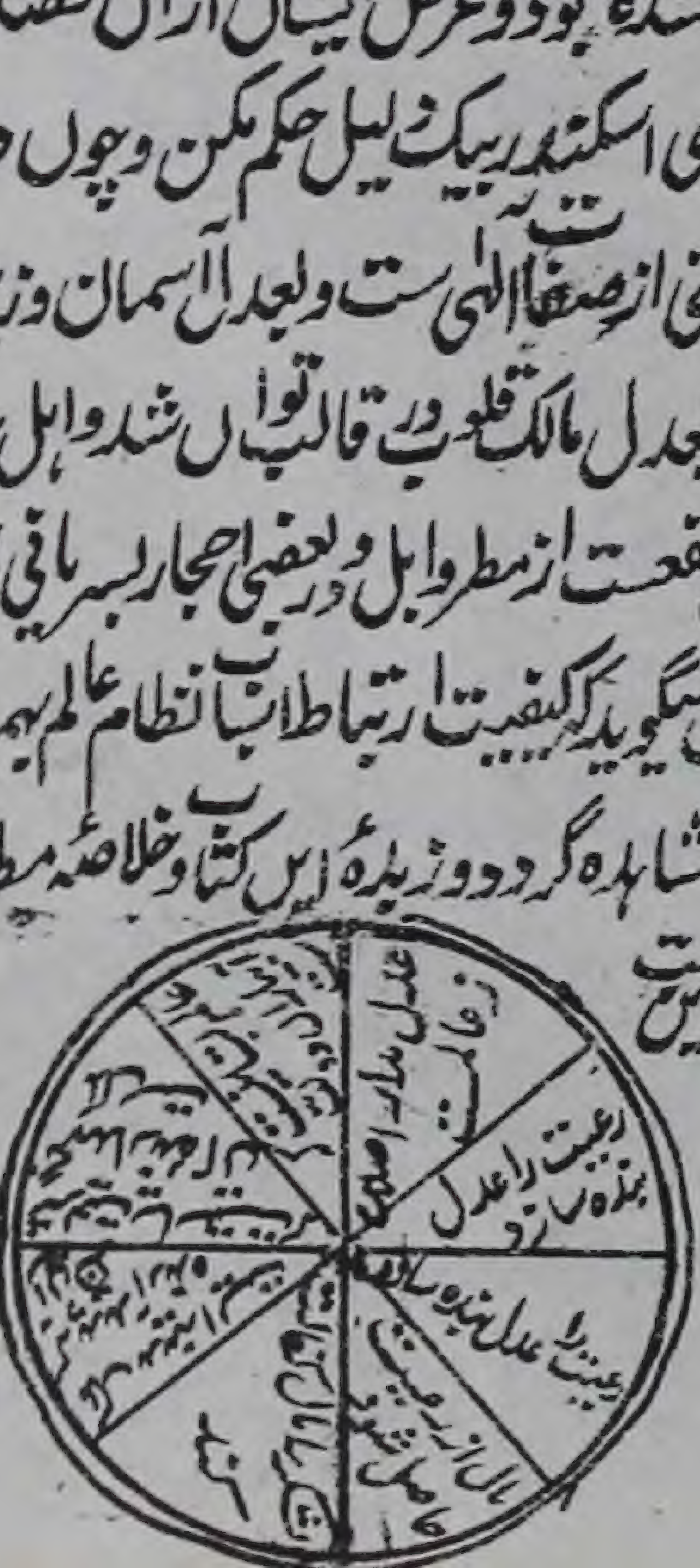
و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از ان روز یاد کن که نه آواز شنوی و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد یقین دان که متوجه بجای شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جای خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان باشد پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از عطایای الٰهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را در گذار و هیچ کاره از کارهای بزرگان عالم ملالت منمای در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز جائز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از جودت فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس مفاهمت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بربخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیر عدل و مواظب خیرات باش

سمت دوم

در وصایای ارسطاطالیس بترجمه کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت
یونانی بعربی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطهٔ پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت و در میان ایشان
ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقاء ایشان خوف و خلل ملک بود و
استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود در امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس
نوشت مشحون بفنون تلطف و تعطف و در آن اثنا این معنی درج کرد که ارسطو بعد از دولت محاوره بسی
حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله درین صورت در ظلمات مضائق بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم
برون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس
در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر
عدم رغبت به صحبت است بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوت است و چون مصاحبت میسر نیست
درین رساله دستوری بیان کنم که در هر باب بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امرای
عجم و فضلای ایشان باید که اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغییر آب و هوای ایشان نمیتوان کرد و هر آئینه
شبیه بایشان پیدا شوند پس جهد کن که ایشان را باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و
از همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد از آن میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت
هر دو سخی باشد دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود
لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول بالاتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم
بالاتفاق مذموم و در قسم سوم خلافست حکمای هند برانند که محمود است و حکمای فرس برانند که محمود
نیست بلکه مذموم است و سخاوت آنست که بقدر حاجت اهل استحقاق برسانی و هر که ازین
مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا بافراط انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیادت
از آنچه مکنت او باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک او شود ای سکندر با تو بارها گفته ام
که اصل در سخا و کرم در بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جائز

نداری واز عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی واز الهامیکه با کسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان
آنست که نیکانرا گرامی داری و با مردم کشاده دل باشی و جواب بحسب مردم بگوئی واز خطای جاهلان
درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینهٔ کمالات و نقائص ست و اصل همه فضائل و اوّل
آلهٔ عقل محبت نام نیکست چه از سلطنت و دنیا لذتها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیک
ست چه هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد
ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم
گوید و بار اول ننشیند و چون بیرون آید زینت لائق منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران
ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و
میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مساحت که با ایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و ممد پیری و ضعف حرارت
غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر ست چه فخر باشد در چیزیکه
حیوانات خسیسه دران بر تو راجح باشند و افراط دران مودی به ضعف بدن و نقصان عمر ست و سبب
کسب اخلاق زنان از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب
رضای خالق و جذب قلوب خلائق ست حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشک سال بوصله نشیند چنان
کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خائف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام
بارها تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که هلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز
علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی ازان بری باشد او را در اقدام بدان
جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه جریمه اصعب ازین باشد و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام
بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بندهٔ تو
در قتل بندهٔ دیگر بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق قصاص

استغفار و دعای بد بر و کنند تا زمانیکه بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد بعد اگر خود بمیرد نشانهٔ
غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب مدید و عقاب شدید واصل شود نکث عهد مکن و سوگند
اصلا یاد مکن و چون یاد کردی بهیچ وجه از آن بر مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت
سوگند دروغ و نقض عهد بفساد انجامید بر چیزیکه از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ صبیان و
ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت
مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و
پادشاهی یونانیان بمیامن همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانهٔ پدران فرایض و آداب و آیین و جملهٔ اصول طب و نجوم میدانستند از
دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش
مکن که پادشاه هند تحف از برای تو فرستاد و از جملهٔ آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده
بودند تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من این حال را
بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بر یک دلیل حکم مکن و چون دلائل متعارض شوند میل
بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران
مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است و بعدل مالک قلوب در قالب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان
بهتر از خصب زمانست و سلطان عادل انفع است از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند
که هیچکدام را از آن دیگر استغنا نیست بعد از آن میگوید که کیفیت ارتباطات نظام عالم بهم بصورت دائره شرقیه وضع میکنیم
تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصهٔ مطالب آن این دائره است و اگر بغیر
آن هیچ نفرستادمی کافی میبود صورت دائره اینست



خاتمه تصنیف راقم این نقش بدایع عنبت اشعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض استفاضهٔ شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی و الابصار در آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال بر رهنمایی آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاهت توانند برد از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود و در وقتی که غزال غزالهٔ الهجو ایه هدی بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی برسم قشلاق نزول فرموده و عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل نموده ابر چون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گویی زمانه هر زر که در خزانهٔ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می نهد یا عساکر منصوره را از مداخل جزیرهٔ عمان درر برسم ادرار میدهد هوا را از خاک غباری در دل بود اما از آمد شد ابر فرو نشست آب آشفتگی و هرزه گردی پیش گرفته بود باد او را بزنجیر بست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند گره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ فسرده بود لاجرم آب از خیشومش گشاده مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده چنار را چون متقاضیان تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از چیدن اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده باغ را از پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست بداده ازین رو خلعت دیبا مخصوص باو داشته از آن تاریخ که بدر آفتاب از میل شمالی میل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را نفس در دهن فسرده غلبهٔ برف بدرجه که نه دریا تا کرهٔ اثیر بسته شیردلان از نهیب لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده

دلاوران از صولت قلب شتاپناه جسته آسمان از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر گرفته
زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون لازم دانسته تی نی چگویم که با پاس عدالت
سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط
و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا برجرد جدلی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر بهر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض در و انهار
باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارات عالم آب در گل میریزد آبای علوی بیرانه سر نشاط جوانی از
سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطفه در ارحام امهات سفلی ابداع میکنند مواد ابان
در بدن جهان از نوایر ظلم و عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الٰهی بکافور تسکین حرارت مزاجش
میکند مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش
مینماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود از فیض امطار رأفت سلطان
مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود
بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال
رویت از اثر برود حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فَانْظُرْ اِلٰی آثَارِ رَحْمَتِ اللّٰهِ کَیْفَ یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا در چمن فکرت از اغصان
فطنت نور این حقائق از کم کون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علائق روزگار آفاق
و جان فرو گرفته نور این دقائق از غیابت خفا منفلق گشت و هم از پرتو آن این رای روشن
از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله با انوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات
اوصاف همیون سلطان سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع و مغرب این رساله
نیز بمیامن القاب نیابت انتساب ایشان مزین گردد و اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین
سپهر کامگاری که یکی خورشید وار به تیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت

بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست
خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع شده و تنین و توامان
در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد
مطلقاً مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب چوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت
ایشان گریبان دریده جو صبح به مشعل نتوان دید و چون آغشتهٔ غیر از شفق بچراغ نتوان
طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دوست زورمند
خلافت اند که قوت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه
خدای بیرون برد ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پائی از جادهٔ اطاعت ایشان
بیرون نهاد پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون گاهی بتعصب تعرض برگ کاهی میکند از بیم
سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از آنکه بواسطهٔ جذب سوزن به تیغ کشیدن متهم
گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن سوخته سیاه بر آمده معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد
برانداخته و بنای رفاهیت و استقامت را اساسی از نو ساخته لاجرم بدی الایام اللیالی
امداد فتح متوالیست از اطراف عالم و اکناف برادیم اقبال بار زوروی بر آستان بندگی و
انقیاد می نهد الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر برهنمائی خورشید و ماه از ورطات مهالک
بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار مهر عدالت این دو جمشید خورشید انتباه و این دو خورشید عالم
پناه که یکی نقطهٔ دائرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ سلطنت و رافت منور دارد و جهانی را از میامن
آثار قران سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامگاری بفضا مطالب برساناد
وَاللّٰهُمَّ کَمَا مَکَّنْتَ عِبَادَکَ فِیْ ظِلَالِ الرَّافَةِ فَمَکِّنْهُمَا عَلٰی سَرِیْرِ الْخِلَافَةِ وَکَمَا اَفَا
ضَا عَلٰی بَنِیْ نَوْعِ الْاِنْسَانِ بِجَالِ الْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ فَاَبِّدْ هُمَا بِمَزِیْدِ التَّائِیْدِ
وَالْاِمْتِنَانِ بِحَقِّ عَیْنِ الْاَعْیَانِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ مِنْ ذَوِی الْاَعْیَانِ

تمّت

کوالٹی کیسٹار پرنٹنگ پریس لاہور میں باہتمام شیر محمد پرنٹر چھپا اور ایم فرمان علی نے چھپوا کر موہن لال روڈ لاہور سے شائع کی:-